

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228458

UNIVERSAL
LIBRARY

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No. ۸۹۱۶۵۳۳

Accession No. P52

Author ن /

احمدزاده صفوی

Title

نادرشاه افشار

This book should be returned on or before the date last marked below.

کتاب از ذره نه بست مشو مهر بورز
تا بگریز که خورشید رسی جرخ زمان

تعمیر ناری کربلا
چندین

از اشرفیات کتبا بخانه جهان نما دوره اسارت و فرما لبردار

مداخلات

عزم و عشق

در کامیابیهای عجیب نادر شاه افشار

اثر فکری و قلمی آقای نصرت الله سخا ن شاه لو

حق طابع محفوظ و مخصوص است بکتابخانه

جهان نما

محل فروش - کتابخانه جهان نما - و کتابخانه احمدی

اردی بهشت - ۱۳۰۹

شیراز -

۷ قران

قیمت

✽ چاپخانه هزار ✽

بنام این د توانا



کتاب عزیم و عشق را بنام روز فیروز تاجگذاری
شاهنشاه عظیم الشان و محبوب اعلیحضرت قدر
قدرت رضاشاه پهلوی خلد الله ملکه تالیف و
جه یدتگاه مقدس هما یونی تمدیدم میدارم۔
بی نهایت مفتخرم که تصنیف خود را بنام
روزی از ایام حیات سراسر انتخاریک
نابغه تاریخی و وجود فریق العاده و منحصر
بفردی اختصاص داده ام که بزرگان

مغرب زمین ستاره در خشان شرقش
نامیده اند —

و بی اندازه مباحات مینمایم که اثر قلمی و
فکری ام به شمال همایون تاجدار برجسته
زینت یافته که بالاستحقاق وارث افسر
سیروسی و اورنگ نادری است

۴ اردی بهشت ۱۳۰۹

(نصرت الله شادلو)



«تتر از زره نه بست مشو مهر روز»

«نا نخلوتکه خورشید رسی چرخ زنان»

«حافظ»

نخستین بخش

از نشریات کتابخانه جهان نما

مداخلات

عزم و عشقی

در کامیابیهای عجیب نادرشاه افشار

آر فکری و قلمی آقای نصره الله خان شاد او



حق طبع محفوظ و مخصوص است به کتابخانه

جهان نما

محل فروش کتابخانه جهان نما - و کتابخانه احمدی

چاپخانه هزاره

شماره ۱۳۰۸

لاقران

قیمت

مارسی ناول

سوره تعالی

مقدمه

ف
۱۹۱۵
۸
۸۹۱۵

R نمکن معنوی خود را اساساً ضعیف تر و فکر کوچک
خویش را در اثر فقدان اسناد و مدارک صحیح تاریخی
قاصر تر از آن می شمارم که مراد در اطراف سوانح
حیاتی فاتح عظیم الشانی مانند نادر شاه افشار بدرک
افتخار نگارش فکری توفیق دهند .

فقط چون خود را آری نژادی می شناسم که بجای
گزین بودن بزرگترین اهمیت مسلک بر مسئولیت حفظ
مقدسات ملک در اعماق ضمیر خویش مطمئن است . مقتضای
عصر سعادت حصر پهلوئی عجز از نفوق مصاعب موجوده در
پیشبرد هر امر سختی را منافی روح محکم سر نازی خود
دانسته تنها باستظهار مشاهدات دقیقی که در وضعیات
جغرافیائی ایروز و مطالعات عمیقی که در طرز زندگی
و عادات ، رسوم و آداب ، افرادی و اجتماعی اهالی
فعلی آن سامان بعمل آورده بودم بااراده محکمی
تصمیم عزم دادم ایام تعظیم فداکارهای درخشان یک
شاهنشاه عالی همت ایرانی و فاتح بلند مرتبت مشرقی طی
جرمان یک سلسله زمان : نازیخی ، اجتماعی ، جغرافیائی ،
اخلاقی ، عشقی ، که در سرتاسر آن با یک قلم نظامی : ترویج

حب وطن؛ هیچ حس شاه برقی، نخریص با استقلال دوستی مخصوصاً موافق احتیاجات معنوی کنونی ترغیب با اعتماد به نفس، و انکاء بنبروی سعی و عمل منظور بوده و معمول خواهد بود این امر بعقیده نگارنده مهم را در سه بخش بقرار ذیل انجام دهم.

۱ - دوره اسارت و فرما نبرداری

۲ - دوره امارت و پسر داری

۳ - دوره سلطنت و تاجداری

ممکن است در پیشگاه فکر روشن و توانای هموطنان محترم این تالیف يك امر سهل و ساده باشد. معذالك همینکه منصفانه قضاوت فرمایند: - يك نفر سوار ساده و جوانی رعیت زاده با ید دارای چه اندازه قوت قلب، قدرت فکر، متانت اراده استحکام عزم بوده باشد تا بتواند عملیات خود را با حراز مقام عظیم و مقدس سلطنت سهل است فتح چندین مملکت منتهی سازد کافی است که تصریح فرمایند برای يك نفر مؤلف « سر. ناز » هم امر فوق العاده مشکلی است که نادیده و ناشنیده طرز عملیات، رفتار، گفتار، کردار، او را با رعایت هزاران نکات دقیقه فن نویسنده گی فقط و فقط بد نیروی فکر و قوه قیاس در نظر خوانندگان گرامی تجسم دهد علی ای حال اینک که با کمال افتخار نخستین بخش آنرا انتشار می دهد. با اضافه این نکته. معروضات فوق بد بمنمختصر مقدمه خامه میدهم: - چون امروزه متأسفانه از سواخ عمری خصوصاً از عملیات نظامی و سیاسی عموماً اوایل تاریخی صحیحی از آن تاجدار ر. ر. جسته در

دست نیست بناء علیهمذا از قارئین مفخم و حضرات ادبای
معظم تمنای کنم نواقص تاریخی این کتاب (خاصه مجلد
ات ۲ و ۳) را بواسطه مقتضیه باین بنده کوشزد و
با این مرحمت بکنفر هموطنان را تشویق و قرین مباحث فرمایند -
شیراز - دی ماه ۱۳۰۸ نصره الله شادلو .

تشکر

با درج مفاد سرقومه حضرت آقای میرزا ابراهیم خان
مدیر محترم جریده مقدسه « ناهید » که در اثر مطالعه کتاب
حاضر بافتخار و تشویق این بنده صادر فرموده اند
مراتب تشکرات قلبیه خود را از این بذل مرحمت و نوع
روروی حضرت معظم له تقدیم میدارم :-

بعد العنوان :- جلد اول ، عزیم و عشق را زبانت کردم
خیلی لذت بردم و در چند مورد نیز متأثر شدم : حقیقتاً
قلم حساس و شیرین آن ساجشور رشید را نهنیت می گویم ؛
در چند مورد هم خیال داشتم به داشت کنم که تذکر
بد هم زمان را جنبه تاریخی و جغرافیائی طبیعی داده
تکمیل فرمائید که کتاب را خواستید و موفق نشدم .

بهر حال بکدفعه دیگر آن سر باز و طن پرست فاضل
را تبریک میگویم « ابراهیم ناهید »

پس از زبانت رقیمه فوق نجدید نظر در کتاب و اصلاحات
لازمه که منظور نظر حضرت ادیب معظم بوده بعمل
آمده است :- نصره الله شادلو .



لیروی آنگاه — میلاد محبت — شاهد عشق

یکی از روزهای عید نوروز سال ۱۱۲۴ هجری قمری است. مه غلیظی که سحر گاهان فراز ارتفاعات جنوبی قصبه «ابیورد» (۱) را فرا گرفته بود در اثر طلوع فجر اندک اندک محو شد و قطعات مختلف الشکل برف قلل عدیده سلاسل شامخه جبال «هزار مسجد» که سر تا سر دامنه و نشیب شمالی آنرا سبزه لطیفی پوشانیده تحت شعاع خورشید خوش رنگ خاور درخشیدن آغاز کرده بود.

توده از اهالی ابیورد. ناشنکان سیاه چادرهائی که در ابتدای دامنه کوه در یک خط قوسی بر پا شده اند اعم از زن و مرد تازه از نیجربه ابنیات فراغت یافته و اینک جوقه جوقه با کمال سرور و انبساط رو به چشمه درخشان واقع در ابتدای غربی موقعیت محله که درخت های بید سبز کهن سالی از سه طرف آنرا احاطه کرده روانند.

دسته از دختران مه طلعت و زمان حوری طبیعت را آهنگ «دف و نای» در یک نقطه از چمن زمردین جمع و به ترقص و ادب داشت. قیافه های آنان گواهی میدهد که کوچکتر بن ذرات خویشان تحت تأثیر مسرت حقیقی است

(۱) مسکن اصلی نادر شاه افشار که فعلا جزء جمهوریت رهنست است

هنکامیکه جوانان آزاده افشار بفاصله بیست قدم در اطراف مرقص گرد آمده و با انواع اشارات و بیانات اطوار و حرکات دلپذیر دوشیزگان را تحسین و تمجید کرده و اقصات نیز با اراز بهتر بن اسالیب این فن ملیح دقت نظر نظار کیسان را جلب می نمودند : پنج نفر سوار در جناحین دو نفر خانم که با کمال مهارت اسب می ناختمند از طریق ایور در و روبه مرکز محله می رانند

سواران وارد و جلوی چادر سفیدی پیاده گردیدند و اقصات و تماشاچیان طوری سرگرم تبادل عطفه و فریفته احساسات یکدیگر بودند گه با وجود قرب مسافت بهیچوجه ملتفت واردین نشده فقط داد و فریاد طفلانه کودکائی چند که با تکرار عبارت « بی بی گلذی » بجای چشمه می دویدند توجه آنان را جلب کرد : در نتیجه بلافاصله دایره رقص رهم خورده خانمها و جوانان در دو دسته بفاصله بیست قدم از هم دیگر صحبت کنان روی محله نهادند و این حسن استقبال نایت نمود که مهمانان کاملاً مورد احترام و اکرام آنان واقع خواهند بود .

موقعیکه قسمتی از دوشیزگان حور سرشت با نهایت عجله جلو تراز سایر همراهان می خرامیدند و مایل بودند بلکه اهتمام می نمودند حتی از دو نفر جوانانیکه سمت راست آنان طی طریق می کردند سبقت جویند :
جوان ۲۴ ساله زبیدا از آن دو نفر که آثار علوهمت و

رزانت ارادت از ناصیه او ساطع و بک چهره محکم و
 بشاش گندم گونی را صاحب بود در حالتیکه بر حسب
 عادت دست بروی دهان کوچک در عین حال لبهای
 درشت عنانی فام خود گذارده و نادیدگان سیاه
 قدری بر آمده اش بروی رفیق صاحب خوشرویی خود
 نگران بود او را مخاطب ساخته گفت: - معذرت می طلبم
 از اینکه گفتم یک سلسله از اسرار لطیفه شما بر من
 مکشوف گردیده

و چون یقین دارم کشف آن من غیر قصد بوده مطمئنم
 اعتذار مرا خواهید پذیرفت؛ با اینکه متعجانه بل متأسفانه
 جنابعالی با تمام قوا در استنار آن از من که صمیمی ترین
 ارادتمندان شما هستم اهتمام فرموده سهل است اکنون نیز
 در پوشش آن اصرار خواهید ورزید؛ آنگاه من از الطاف
 شما این وضع را متوقع بودم قاسم بیک؟؟

قاسم بیک که جوانی در سنین ۲۵ الی ۲۶ بود
 قیافه عجب آمیزی بخود گرفته جواب داد: - چطور؟
 چطور؟! شما می گنم ساده تر بفرمائید . . . چه چیز
 بر شما مکشوف گشته: جواب داد: - کیفیتی که ناچمال
 از من پوشیده میداشتید!

گفت: - نادر قلبی بیک بجز آن شما من از اینمقوله چیزی نمی
 فهمم!

جواب داد

: - مطلب خیلی ساده است فقط شما نمی خواهید بفهمید! یعنی
 قوه مفکره شما را تحت تأثیر قرار داده که مجال او اجازه نمی دهد

در چیزهای دیگری تفکر نفرمائید !

گفت : - در اینصورت گو. نام دیوانه شده ام و از نیات
ابهام آمیز شما نیز همین طور مستفاد میشود

نادر قلی بیك : - تقریباً : اما دیوانه محبت و مجنون عشق !!
قاسم بیك : - عجب !؟ . . . بتصور شما من عاشق هستم ؟؟ . در
با. بان بیاس. ناظری پریشان متوجه اجماع دوشنزان شده
بچشمهای شهلائی دختر خانمی خیرم گردید که با آهنگ کاملاً
یستی اظهارات نادر قلی بیك را تکرار کرده گفت « دیوانه
محبت : مجنون عشق ! »

نادر قلی بیك که در مناظره. بهت آمیز آن دو تدقیق
مینمود جواب داد : - تصور نمیدانم عزیزم بلکه یقین
دارم ! . در انجام کلام دست از بازوی رفیق خود که
از بدو مکالمه در دست داشت برداشت . قاسم بیك
طوری در دقائق جمال دوشنزه خاتم و حتی در غیر محسوس
ترین نظایرات فریبده مشارالیه مشغول تدقیق و تفریح
بود که بهیچوجه ملتفت خم مقال نادر قلی بیك نشده
و چند لحظه بسکوت خود ادامه داد. همینکه نادر قلی
بیك بازوی او را رها کرد و او را از تبحر شدید
و ارها نید مضطر. بانه گفت : - یقین قطعی دارید ؟؟ ! قبل
از هر چیزی خواهشمندم حالاتی را که ممکن است يك
نفر جوان را عاشق و دلباخته جلوه دهند شرح داده
مرا آگاه سازید !

نادر قلی بیك متبسمانه جواب داد : - اتفاقاً جناب عالی

نخستین دوست داداده من میباشد! معذالك از تغییر شما
 اینطور استنتاج کردم که گویا سلطه عشق در مدوامی از
 عاشق مختاریت و استقلال اراده را سلب میکند بعبارت
 دیگری در ملک وجود هیچ يك از حواس خمسہ مطیع اراده
 و منشاء از واقع نمیشود مگر هواخواه عشق باشد!
 قاسم يك در حالتیکه نکام گیرنده خود را از سر گرفته
 مخصوصاً بتبسمات دلبرانه و شیزه مشارالیهها مجذوب و متحیرانه
 خیره شده بود گفت: - پس من که تحت استیلاي هیچ يك از
 این احوال واقع نیستم عاشق نمیشم! نادر قلی يك خنده
 دلایمی کرده گفت: - دوست عزیز! چگونه میتوانی این
 بهیهات را تردید کنید و تصور کنید هم الان قوه باصره
 شما را مجذوب و منفوذ نظرات گیرنده... قاسم يك با
 اینکه استدلال رفیق خود را متین یافته بود چون بعدم
 افتد گرفتاری خویش کاملاً علاقه مند بود فوراً نظر خود
 را بر گرفته بدون اینکه بحال اتمام مقال مبدد بطور
 نجاهل برسد: - کی اعز بزم کمان می کنم اگر یستن بهیای
 کلر خان آهم با نهایت سادگی مسند و مأخذ عاشقی من باشد
 در غیر این صورت شما هم بلی!

نادر قلی يك بدکان بفریفته دوست خود خیره شده بالحن
 مؤثری جواب داد: - نه گرفتار بود هر که فغانی دارد
 ناله مرغ گرفتار نشانی دارد! دوست من! این چه
 خود گرفتنی است؟! ایسکاش عواطف من هم با احساسات
 ملیحه ماه رخى اجطکاک نموده شراره از محبت ایجاد میکند

و اگر بچیزیت سعادتتی دبروز نائل شده بودم مطمئناً
 امروز مخالف عقیده شما نخستین عبارتی که از من می شنیدید
 اعتراف بهاشقی و ایمان بهعشق بود :

قاسم بیک : - با اینحال من مطمئنم . باینده حق دارم در
 تیقات شما تیکیک کنم !

در این اثناء ابن جمله بالحنی شوز انگیز از هیئت دو شیزکان
 در سامعه جیرانان طنین اند از گردید : - « راستگوئی رستگاری
 ماست » . بالحاصل دقت نظر قاسم بیک را که بایک بهت شد بد
 توام بود . بدانسوی جلب همینکه نظرش با تکاء متعمر همان
 دختر مه طلعت نصاف نمود طاقت نیاورده در حالیکه در
 وجود خویش احساس قشعر بره می نمود پس از گزش لب
 بی اختیار گفت : آه ! طلعت ...؟!؟! ... بلافاصله بلغزش خوبشتن
 بی برده خواست دلپاله کلام خود چیزی گفته دو باره در
 حدس با حقیقت کوئی رفیق خود اخلال نماید ولی همینکه
 متوجه او شد از لبهای کلناری خندانش دریافت که او
 ایندفعه هم به مجذوبیت غیر قابل انکار و از خودنی خودی
 آشکاروی بی برده و کار از کار گذشته است . پس با چهره
 رافروخته سر نیز انداخت و با سکوت ممتدی دلماختگی
 خویش را اقرار نمود .

در این موقع دو شیزه خانمی که قاسم بیک او را طلعت
 خانم نام برده بود از جمعیت نسوان جدا شده شادی کتمان
 بسوی خانم جوان بیک رخساری روی نهاد که با کمال منانت
 سو و قار و را استقبال می نمود .

جوانان عموماً ایستادند و دختران آمد و خانم جوان را که یکد بگر را تنگ در آغوش گرفته ، با حرارت تمام می بوسیدند هاله وار ، عیان گرفتند .

خانم جدید الورود دوشیزه جمیله ای است در سنین ۱۶ یا ۱۷ چشمهای شهبالی کسبند ، گونه های کلگون در خشنده ، ابروان سیاه پیوسته ، لب های باقونی بر جسنه اش قشنگترین نمونه های فنون بدیع نقاشی بر دست طبیعت را نمایش می دهند . سراپای قامت موزون و اندام متناسب مشارالیه را که با یک پیراهن حریر سفید ساده پیرایش یافته . چادر نمازی بلند ارغوانی رنگی پوشانیده . در این لحظه که در اثر اهتزاز چادر دسته از زلف سماه مجعدش روی نیمه پیشانی اش افشان گشته و ترا آب حسن صوت او افزوده بود نظر امتنان آمیزی بروی طلعت خانم افنگیده گفت :-
تسور می کنم در اینموقع که با ورود خود مغل آسایش و مانع گردش شما و سایر خواهران عزیز شدم انتظار مرا بداشنید !

طلعت خانم :- همای بر بچهرم ! ما همیشه بهترین اوقات خودمان را با انتظار شما اختصاص داده و لذت پذیرین کام را در حضور شما یافته ایم ؛ من اکنون تنها منقصتی که در سعادت مندی خود احساس می کنم همان عدم موفقیت با استقبال شما بوده است پس مرا از این غفلت که از یک غیبت نا مهنکام نشأت کرده عفو فرمائید .

هما خانم تلو تلو لبخند ملیح و دلقریبی گفت :-

مرافعه لطیفی است! من از شما شما از من معذرت خواسته
 از یکدیگر در خواست بخشش می‌کنیم (متوجه خانم نلند
 اندام پریشان زلفی شده به بیانات خود افزود:) ار شما کل
 چهره عزیزم نما میکنم عذر هر دوی ما را پذیرفته عفو بکنید!
 (خنده طولانی و دلربائی میان جمعیت دوشیزگان در گرفت
 و این سرگرمی جمع بطاعت خانم فرصت بخشید تا نظر مربع و
 باحرارت دیگری سیمای پریده رنگ قاسم بیك افکند
 بمشارایه که درسی قدم دورتر دست در دست دوست خود
 نادر قلبی بیك ایستاده بود امید بخشید در اینحال همسایه خانم
 دست او را فشرده و گفت:-

راستی خانم از اینکه به پیشواز من نیامده اید متعسف
 میباشید؟ طلعت خانم جواب داد:- این مطالب بقدری صادق
 است که گفته باشم همسایه خانم زیباترین دختر خانمهای افتخار
 ایورد است! در این موقع هر يك از دختران با اشاره
 سر تسلیمی به همسایه خانم نموده بطرف چادرهای خود روانه
 شدند طلعت هم کلیچهره نیز بحجاب آلاچیق قشنگی که بقاصه پنجاه
 قدم از محله وسط بيك چمن کوچک سبز و خرمی استقرار
 یافته بود روانه شده جلوی آن ایستادند همسایه که دیدگان
 گیرنده خود را بطرف جوانان دوخته بود آهسته از
 طلعت رسید:- خانم آنکه بیازوی رفیق خود تکیه نموده
 قاسم بیك را در کلیچهره ایست؟ طلعت:- بله همای عزیزم
 را در بزرگ دوست! آما رفیق او را می‌شناسید؟؟
 همسایه گویند که مرثیه دیگر او را از دور دیده ام اما

خاطر م بیست کی ر کجا بوده رلی میدام و نادر قلی بیك
پسر امام قلی بیك و دید مری حوم طایفه قرخلو است .
گیاچهره :- ابلی خایم عزیزم او بیکی از دوستان صمیمی
برادر م می باشد .

هما :- آبا و مهبان شما است ؟ گیاچهره :- نه خایم ابراهیم
بیك برادرش که مری محله « ما است از او پذیرائی میکند .
هما خایم در تمام مدت جریان این مذاکرات با دیدگانی
که هر لحظه جریبص تر و بالنتیجه فریفته تر می گردیدند به
سبهای مردانه نادر قلی بیك نگران و تنها گیاچهره به بحد و بیت
مشار الیهایی برده بود زیرا طاعت خایم عمراتب سحت تر
از خاله زاده خود گرفتار نیروی گیرنده نگاه های نافذ
قاسم بیك شده بوسیله قوی ترین قوه مرجه عشق و مؤثر
ترین اسباب متحکام محبت یعنی لبروی بینش با او
معاشقه می نمود .

هما خایم نظر خود را از نادر قلی بیك تر گرفته پس از بیك
نفس طولانی و عمیقی در حالتیکه به مهر، طلعت خایم واقف
گشته و با سرانگشتان دست راست آهسته به پستان او
فشار می آورد گفت :- ابلی ! بخاطر دارم بیك (مرادیدر
هما خایم است) بکرات شجاعت و شهادت نادر قلی بیك را
تمجید و مخصوصاً از رشادت هائی که در زد و خورد اخیر
با تراکه بمره لی و هلی ابلی در صحرای نسا از مشازالیه
بعرصه ظهور رسیده فوق العاده اظهار رضایت و قدردانی
می فرمود ، انک من هم که بدقت او را لکر بستم تصدیق

میکنم که او حقیقتاً جوان آراسته و از سیاهی مردانه
 محجوبش هویداست که شخص نجیب و دلاوری است .
 گلچهره :- بی خانم ! مناعت و عظمت روح ، قوت و مناعت
 عزم و اراده او امروز نزد عموم اهالی ایور دضرب
 المثل است .

وقتی که همه خانم مقال خود را تمام کرده بود طلعت در اثر
 احساس فشارش پستان خود که برای او يك نحو تنبیه بود
 چه ؟ ارغوانی رنگی که بمراتب قشنگی روی می افزود بخود
 گرفته برای اینکه بیش از این دلباختگی خود را آشکار
 سازد متوجه هم شده آفت تـ همای عزیز ! آبا اجازه می
 دهید شما را که کاملاً محتاج باستراحت می باشید با ما بشکاه
 فقرانه خود هدایت کنیم ؟

هم بدون اینکه میل داشته باشد از دیدکات جذاب
 ت در قلبی بيك که با چهره مقبسمی با و نگر بسته و چو د بيك
 تلاقه نهائی را تثبیت می نمود چشم بر دارد لبخند دلگشای زده
 گفت :- في الواقع اینطور تصور می فرمائید (متوجه
 طلعت شد) در صورتیکه ذوق زیارت شما خانم محبوب نزد
 من محترم تر از آن است که بخوام و توانم اظهار حتی
 احساس حسنی ~~کنم~~ !

اما برای اینکه دو خلوت خاله زاده عزیزم را بقدر
 دلخواه ببوسم بفرمائید را

در انجام کلام چون طلعت خانم دو قدم جلو افتاد و گلچهره
 را نیز متوجه خود ندید نظر سریع دیگری ده بر اثر آن

تدم پر معنی در لبان نازکش بدید آمد بجایب نارد
 قلبی بیک افکندم طرف آلاچیق روان لحظه بعد
 بدرون آن داخل شد. طلعت خاتم هم بطور نجوا دستور مفصلی
 بد کلچهره داده پس از اینکه او را بجایب محله اعزام
 نمود در کنار هما خاتم جاوس کرده بدین عبارت
 سکوت را بر هم زد: -

امیدوارم همای بر پچهر مرا بسوء انخاذ موقعیت آلاچیق
 و منظره محقره آن ملامت نخواهند فرمود

هما: - بالکس سلیقه شما در انتخاب محل مورد کمال
 تمجید و تحسین است [با تغییر لجه] اما طلعت قشنگم نمیتوان
 کتمان نمود که مناظر بمراتب قشنگ تر و دلفریب تر نیز در
 اطراف ما موجود می باشند و من میدهم که یکی از آنها
 دقت نظر کامل شما را بخود جلب کرده بود!

طلعت: [مضطربانه] نفهمیدم خاتم! این جمله را شما میکنم
 تصریح فرمائید! هما خاتم نگاه نافذی بدیدگان خاله زاده
 دایب خنه خود افکندم گفت: -

خاله زاده: ز برك قشنگم! فرمائید نمیخواهم بفهمم!!
 طلعت: - آه! ما من بتصور شما من تجاهل کردم؟! معاذ
 الله! (هما متبسها و بالحنی گزنده): - تصدیق می کنم
 که تجاهل شما احتیاری نیست! طلعت با لجه حیرت آمیز
 : - وای همای محبوب! شما مانند بیک مستنطق متبحر بیک
 نفر متمهم بری الذمه را با اعتراف گناه موهومی مجبور سازد
 حرف می زنید! استدعا میکنم صریحتر فرمائید!

هما: - ام! مرا عفو فرمائید من فراموش کرده ام که مفکره نازك شما را قوتی برای حل و تفسیر عبارات مبهم بجای نمانده است ایلی ساده تر عرض می کنم: دقت نظر طلعت هنر مرا يك منظر حقیقتاً قشنگی که صاحب آن نیز بنوبه خود تدقیقات بهت آمیز شما را بشدت دوست داشته و تکرار آرا آرزو دارد جلب کرده آنها نباید و تفاوتی که ما بین این منظره (با انگشت شهادت صحن چمن را نشان داد) و آن منظر وجود دارد این است که دومی واجد يك قلب صاف و با محبتی است که خاله زاده مرا بحد پرستش دوست میدارد. بالاخره اجازه دهید ...

طلعت خام: - ای صبری تمام حرف او را قطع کرده گفت: - آه همای عزیز! از بیانات اضطراب انگز شما تقریباً اینطور مستفاد میشود که ...

این دفعه هما مجال مقال نداده گفت: که طلعت خام بانه عشق ایجان آورده!

طلعت: - رأی اخاتم تصور میفرمائید برای من زاتی حاصل کردید؟

هما (متسپانه): - تصور؟؟ یقین دارم.

طلعت خام متوحشانه از جا چسبته گفت: - اجازه دهید اطراف آلاچیق را وارسی کنیم. باور کنید که اگر مذاکرات ما را بسمع خاله مهر نام برسانند سخت مورد ملامت واقع خواهیم شد! در انجام کلام از آلاچیق خارج و بلافاصله عودت کرده هما را که در اثر خنده طولانی

روی مخدومه میداد. بود در آغوش گرفت و با لهجه ساده و در عین حال لرزنده گفت: - خانم! باور کنید بر ای من هیچگونه لغزشی پیش آمد نکرده است.

تبسم بر معنی در لبان بر جسته و باقوتی هماخانم پدیدار گشته جواب داد: - این را باور می کنم که در تمام مسافت این چمن ذوق انگیز محل کل آلود با منجمدی نیست که به های کوچک طلعت زیبا لغزیده باشد ادر با بان بدین خاله زاده رنگ بر افروخته خود را که هنوز در لبش اثر تبسم شرم آمیزی باقی بود با آغوش فشرده گفت: - ماه من! متعجبم چرا در کتبان بك مطلب فوق العاده ساده و استوار بك پیش آمد کاملاً طبیعی ای بقدر اهتمام می ورزید! بگوئید به بینم من و شما همچنین امائیل و اقران ما آیا با عاقبت بحکم طبیعت شوهر اختیار نخواهیم کرد؟

طلعت: - آه خانم! بیانات شما نزدیک است از گونه های من خون جاری سازد!

هما: - خانم! خانم! این در صورتی است که صاحب شما خاله مهر بانان باشد می بیند که همای دل داده شما را می بوسد (گونه های طلعت را با حرارت تمام بوسید) و در ضمن بطور بجزا گفت: - بلی همای دلباخته! طلعت خانم در اثر استماع این جمله مثل اینکه واقعه غیر ممکن الی قوعی در مقابل نظرش صورت و قوع یافته باشد بدکان درشت همای خبره شده با لهجه حرارت و صداقت آمیز پرسیده: -

خاتم! آيا اين كه افرموديد و تکرار کردید. ماور کردنی است
 هما :- "لی! من. بالصر احم می گویم! نادر قلی بيك را دوست
 میدارم و مطمئنم او نیز مرا می بزدند! طلعت خانم چهره
 خوبش را ما بين دو بستان خاله زاده خود بنهان ساخته
 در حالتیکه روی قلب او را می بوسید گفت :- آه همای
 عزیز! قلب لطیف شما چقدر بزرگ و رشید است!
 زمانی سکوت بين آن دو مه طلعت فرمائروائی یافت تا
 طلعت که بشکر عمیقی فرو رفته بود سر بلند کرده گفت :-
 مايد فکر کرد!

هما :- در چه موضوع خانم؟

طلعت :- در این موضوعات: اولاً. باید فهمید کسانی که ما
 دو دختر زود ماور بدانها اظهار علاقه می کنیم آيا
 حقیقتاً ما را دوست دارند؟ ثانیاً هرگاه این مسئله بتحقیق
 پیوست تازه مايد دید رسوم محلی و قیود خانوادگی که
 بد بختانه اطراف ما را مانند نار عنكبوت فرا گرفته. ما
 اجازه خواهیم داد که نمایلات قلبیه خود را بتوقع اجرا
 بگذاریم؟ ... آه خانم شق ثانی که در درجه اول اهمیت
 قرار گرفته زیاد از حد فکر مرا بخود مشغول دارد!
 هما خانم :- مخالف عقیده شما من بقیود و رسوم جاریه که
 تنها مولود خود خواهی های مضحك بشر است بقدر پیشیزی
 اهمیت نمیدهم! چرا؟ برای اینکه مداخلات حق شکنانه
 نوع بشر در جریانات بکنواشت و تغییر ناپذیر طبیعت غیر
 قابل اثر بوده بمبارت ساده تری يك سلسله رسوم محلی

هر قدر هم واجب السرايه و لازم الاجرا باشد در قبل اراده کسی که احساسات او با قوت عزم توام باشد کاملاً ناچیز است ؛

قطع نظر از تمام این حقایق مسلمه رتقی که من و شما با استفاده از مختاریت نفس که یکی از مواهب مقدسه ایزدی است در حفظ حقوق حقه خود با فشاری کردیم قیودات مضره هر قدر هم وزین باشند تحت اثر ثبات قدیم بخودی خود از هم کسبخته نا بود خواهند شد ؛

طلعت خانم . بالهجه . یاس آمیر جواب داد :- فرمایش خانم عزیز متین و مورد کمال تصدیق من است اما متأسفانه ملاحظه می فرمائید که در محیط زندگی و عصر حیات ما بحقوقات ما در شیزگان بی نوا و قعی نگذارده احساسات بی آرایش ما را یک نوع سوء تمایل تعبیر بلکه جلوه میدهند می بینید که درد یکی و دونا نیست بلکه اگر تعداد کم از صد نچووز خواهد کرد

هما :- بی این را میدانم خانم . که برای ما در عالم اجتماع بشری حتی حق حیات هم قائل نیستند . اما باید دید با اصطلاح معروف تا کودک شیرخوار نگردد مادر مهربان . با و شیر میدهد ؟ پس ما هم اگر حق خود را نخواهیم و از آن دفاع نکنیم . بشما اطمینان میدهم که احدی را بر ما دل نسوخته و کسی اخذ و حفظ حقوق ما را تعهد نخواهد نمود . طلعت :- (پس از یک آه طولانی) افسوس امروزه تنها ما دو دختر . با اصطلاح عوام « با شکسته » (؟) . بدین حقیقت

سعادت بخش بی برده و بد بختانه در مقابل هزاران مخالف خودی و بیگانه قرار گرفته ایم . با این وضعیت آیا امیدوی برای موفقیت ما باقی است ؟ آه همای عزیز من . هر قدر در اطراف این کیفیات تعمق کرده دقیق می شوم و خجالت عاقبت آن در نظر من يك صورت هولناك تري بخود میگیرد !
 هما خاتم بدون اینکه ذره از آثار نأس و بیم در ماصبه اش هویدا کردد . با لحنی جدی گفت :- خاله زاده محبوسم بیانات نأس آمیز شما بمن جرئت عرض آیین عبارت را می بخشد که بگویم :- شما قبل از تحکیم اراده و تقویت عزم قلب لطیف خود را تسلیم عشق کرده اید ! با اندک تأمل تصدیق خواهید کرد که اینگونه موفقیت ها از تقاضای عادی و سعادت بخش قوت عزم و مقنات اراده است . . .
 (پس از لحظه سکوت) بعقیده من باید فعلاً بوسایل مقتضیه تحقیقات لازمه عمل آورده اطمینان قطعی حاصل کرد .
 با اینکه فی الواقع آنان هم ما را درست دارند بنا و موافق اعتقاد شما ما فریفته شده ایم ! طلعت :- اصالح همین زیرا موافق سواد دیدها خاتم است (از در پیچه کوچک آلاچیق متوجه بیرون شد) گلچهره هم سهار می آورد !
 هما :- راستی خاتم کسان میکنند او (غرض گلچهره است)
 به دلایلی شما و برادرش آگاهی یافته باشد ؟ ؟ . . .
 طلعت :- در اینکه او خاتم زیرکی است حرفی نیست !
 در این اثنا گلچهره که به کمک دو نفر دختران رعیت زاده مجموعاً سهار را آورده بود جلوی آلاچیق ایستاد و

با اشاره طلعت داخل گردید . مهار با کمال میل صرف شد . نیم ساعت بعد که گنجپوره از طرف رادر خود احضار شده بود خاله زادگان در کنار یکدیگر آرمیدند و در آنحضرت طریقه برای تحقیق منظور مشترك خویش بتکرار پرداختند

بطوریکه از نظر قارئین عظام گذشت مادر قلبی بیک مورد توجه محبت آمیز همسایگان فرزند . با با علی بیک ایل بیک ای دور دو واقع شد و در اینکه مادر قلبی نیز با نگاه های عاشقانه و مستمند خویش محبت حقیقی دوشیزه جمیله مشارالیه را در بهترین و عمیق ترین زوایای قلب با آنهاست خود جای داد هیچگونه تردیدی وارد نیست چه موافق جزئیات طبیعت و مقتضای عنفوان شباب وقوع يك مناظره طولانی بین يك جوان نكو صورت و يك دختر بزرگ طبع است که تخمه مبارک عشق را در دلهای مستعد طرفین بسرعت ترقی روبا لیده و بر اثر آن يك ملاقات سپس تکرار آن کفایت میکند بر اینکه نونهال خرم محبت را در ضامیر آنان بطرف تکامل سوق دهد . هنگامیکه طلعت و همسایگان داخل آلاچیق شدند مادر قلبی بیک که ضریحان قلب شدیدی در وجود خویش احساس می نمود رفیق واله خود را که بی اختیار و بازوی وی تکیه کرده بود مخاطب ساخته با آهنگی صداقت آمیز گفت : - شکفت اینگیز است اینکه می بینیم حتی کوچکترین گلهای این محیط از انسان دلباشی میکنند ! قاسم بیک با طبعه بهجت آمیز : - آه ! دوست من ! اندک اندک میخورا هید

عن حق ...

نادر قلی بیک قبل از اینکه بگذارد او کلام خود را تمام کند گفت :- بلی بلی عزیزم شما حق داشته اید اگر تاکنون هم ایض من قدری ملامت آمیز بوده مرا عفو بفرمائید چه آن وقت من از منکرین سنگین دل عشق بودم اما اینک ... ایندفعه قاسم بیک مجال مقال نداده گفت :- اما اینک چگونه ؟؟

نادر قلی بیک :- مانند شما !

قاسم بیک :- اگر با قدری تردید صحت بیانات شما را تصدیق کنم معذورم بدارید دوست من ! چه ؟ یقین دارم میان جمعیت دوشیزکان ، جمیله که مورد پسند و موافق سابقه شما باشد نبود !

نادر قلی بیک :- لابد این را تصدیق خواهید فرمود که فروغ دیدگان شیفته شما جز بیمار من کلکرون طلعت خانم بمنظر داربای دیگری نتواند . بالاخره حتی آن بز بچهری که در آغوش محبوبه شما ایوار سیهای درخشانش هر قلب تاریکی را با نور عشق روشن می ساخت در نظر رفیق من ذره جاوه ننموده است ! قاسم بیک با آهنگی تعجب آمیز :- آه هم خانم منظور نظر شما بوده است ؟!

نادر قلی بیک :- (نلوانیم) می بینم تعجب میفرمائید چه استبعادی دارد عزیزم ! قاسم بیک :- هیچ ! هیچ رفیق بلند پروازم ! آنها اجیازه بدهید متذکر شوم که او دختر ابل یکی متنفذ افشاریه ای بود دست !

مادر قلی :- می شناسیم اما ! می خواهید بفرمائید تا در قلی
بیچاره از نقطه نظر ثروت و اسالت لیاقت محبوبیت هم
خانم را فاقد است !!؟

قاسم بیک :- معاذ الله ! رفیق دلیرم ! چگونه میتوانم هویت
و محاببت خانوادگی شما را تردید کنم و حال آنکه فدا
کارهای مرحوم و کیل « قرخلو » حتی پس از بیست سال
بهترین خطرات هرافشار قدر دانی را که شما برادر
عزیزم نیز ما جانبا زبهای حیرت آور اخیر خود آن را
نچید نمودید تشکیل می دهد. منظورم از این جمله فقط و
فقط تذکر قیودات موجوده و نخطر رسومات جاریه بین
عموم خانواده های برجسته افشاریه است !

مادر قلی بیک :- این را تصدیق می کنم اما اگر من حقیقتاً
مورد محبت شما خانم که گناه های مهر برورش تا اندازه
امیدوارم می سازند واقع شده و در این باب یقین و
اطمینان قطعی حاصل کنم قیودات منظوریه هیچ وجه مانع
مزاوجت ما نخواهد بود. زیرا آن وقت مخلص شما مادر
قلی تنگدست با عزیم قوی و اراده ترازل مایذیر ماجری
عملیاتی که متضمن توفیق باشد تصمیم می گرفت !

قاسم بیک :- تحقیق این امر مسئله ساده ایست

مادر قلی بیک :- برای شما شاید ! زیرا مدتی است

(متبهاه) . ولی در نظر من ! فوق العاده مشکل نبود می
کند. قاسم بیک مطمئن باشید طریقه که در کشف حقیقت
انخدومی کنیم قطعاً نتیجه مطلوبه را بدست خواهد داد

نادر قلی بیک :- مثلاً چگونه؟ جواب داد :- برای عرض
 جواب ملاقات کلچهره خام ضرورت دارد
 نادر قلی بیک :- تصور میفرمائید کلچهره خانم با سران
 آنان واقف شد؟ باشد!؟ جواب داد: اجازه بدهید
 منظورم از ملاقات کلچهره این نیست بلکه میخواهم بدانم
 خانم ها تا چه وقت شب در میان آن آلاچیق بسر خواهند
 برد! نادر قلی بیک :- فرض کنیم دانستیم!
 قاسم بیک: همین کافی است که بدانیم آنها اقلاناد و ساعت
 از شب را در آنجا بوده و نمانی نخواهند داشت!
 نادر قلی بیک (بانی حوسله کی) آن وقت چه خواهید کرد؟
 قاسم بیک نظری بر اطراف افکند پس از تبسم چهره افروزی
 آهسته گفت :- اندک صبر لازم است رفیق من! این
 مطالبی است که پیش از دیدار کلچهره از عرض آن خود داری
 خواهم کرد!

نادر قلی بیک لبخند مسرت آمیزی زده بمقابعت رفیق خود
 بطرف خیمه زره رنگی که در منتهی الیه غربی محله واقع
 بود روانه شد. پس از صرف نهار قاسم بیک خواهر خود
 کلچهره خانم را اخضار نمود. مشارالیهها بمجرد ملاقات
 برادر عاشق خویش از تبسمی پر معنی که گونه های ویرا
 بشدت بر افروخت خود داری توانست و بدین وسیله
 ثابت کرد که به محبت موجوده بین طلعت و مشارالیه کاملاً
 پی برده است. نادر قلی بیک که از تبسم و تلون آن دو
 سیمای خندانی بخود گرفته بود برای اینکه زمبند

همه نموده باشد گفت: خواهر جان! می بینم نسبت به شما
 خانم صمیمانه ابراز علاقه میکنید! گلچهره:- بلی برادر من عاشق
 محاسن اخلاق او هستم! نادر قلی بیک:- من هم خانم را
 این اندازه رحیمه و مخصوصاً آزاد در آن تصور
 می کردم!

گلچهره:- همه خانم دارای قلب رئوف و مکریمی است
 و بر نسبت کمینه که بنوبه خود با لطف و اشفاق او افتخار
 می کنم محبت خاصی دارد علی الخصوص از ملاقات و صاحبیت
 امروز که صفات حمیده و خصایل حسنه شما برادر رشیدم
 مورد تعریف و تمجیدشان واقع و تقریباً اکثر اندا کرات
 جلوی آلا چیق در اطراف و شادت های درخشان شما بود
 زیاده از حد محظوظو اینک هم در اثر دیدار شما تجدید
 و تزئید بیک همچو افتخار آمیزی را در خود احساس می
 کنم قاسم بیک که از این مطلب بی اندازه مشغوف شده بود
 گفت:- خواهر جان! شما می کنید در بیک موقع مقتضی
 مراتب تشکرات مرا از این اظهار قدردانی به شما خانم
 که یقین دارم خواهر مرا آن اندازه دوست دارد که
 امتنانات مرا پدیدر دا بلاغ کنید!

گلچهره: اطاعت می کنم!
 قاسم بیک (با تغییر لهجه) راستی خانم! خانمها تا چه وقت
 در آن آلا چیق بسر خواهند برد؟
 گلچهره که سعی میکرد تعجب خود را از این سؤال برادر
 مخفی نگه میدارد گفت:- کاف می کنم نادر ساعت از شب

گذشته . قاسم بيك :- پس بر ما واجب است تا آن ساعت
اطراف آلاچيق را محارست كنيم !
كلچهره :- بلي لازم است !
قاسم بيك :- شما چطور خواهان ا
كلچهره :- من ديگر . تا آلاچيق مراجعت نخواهم كرد مگر
احضارم كنند . (با آهنگي پست تر) اما چون خانمها را
ناطماً متمايل مخلوت مي ديدم بنابر اين محتمل است با حضار
من اراده نكنند مگر پس از بازگشت بچادرها . اين جمله
اميد نادر قلي بيك را تايبيد نمود . در اين بين مادر قاسم
بيك . با ورود خود حضار را بسكوت واداشت . نادر قلي
بيك مشارالبيهارا كه بقدر مادر خود گرامي ميداشت
احترام کرده لحظه بعد . با بدكافي كه بوق انميد از آنها
ساطع . بود بروي قاسم بيك نگرسته بطور انباء اشاره
کرد كه . بايد از چادر خارج شد پس . با اتفاق از جا بر
خاسته دست در دست يكد بگر صحبت كنان بطرف ضلع شمالي
چمن روانه شدند

ما در اين موقع آنان را بحال خود گذارده و قبل از
كسب اطلاع از ماهيت تصميم قاسم بيك . بمعرفي هما خانم
مي بردازيم :

ايل بيكي « ابيوود » [حكمران طابغه افشار سكان دامنه
شمالي سلسله جبال هزار مسجد] دو اولاد ذكور
و دو دختر داشته صبيه بزرگ او همان همای پريچهری

است که از فرط علاقه پدر را « مشار الیهارا » پسر « مخاطب
می سازد .

هما خانم هم‌الطور بیکه در حسن صوت و جمال مشهور آن
منطقه است از حیث سیرت نیز الحاق در خور آن است که از
طرف پدر مهر ، مالش پسر خواسته شود .

مقتضای وضعیت عصر و موقعیت ایورد که مردمان آن مرز
و بوم ، مناسبت همسایگی ، با تراکمه غارت بر و مغولهای بغما
گرا از نقطه نظر چربان مجادلات اصلاح ناپذیر همیشگی و
مخاربات دائمی ناگزیر حتی دختران خود را با سب سواری
عادت می دادند تا هنگام غلوییت بدینوسیله جان و ناموس
خویش را از مخاطره نجات دهند

هما خانم نیز در فن سواری و اسب رانی مهارتی به کمال
دارد . بیک (منظور حاکم ایورد است) هم که با دارا
بودن مادر مشار الیها صبیبه نرک دیوان بیکی یکی از
معمدین خود را بحاله نکاح در آورده ، بمنظور دلجوئی
مادر و دختر از این نجد بد فراموش که قهرامانی میل و
مخالف انتظار آنان بوده هیچوجه از آزادی فرزند
خود بمناعت نکرده و از اقدام بکارهایی که موجبات آزادی
و رنجش خاطر آنان خصوصاً دختر را فراهم سازد جداً
اجتناب می ورزد . براین اثبات این مدعا همین بس نیست
روز قبل که جمعی از عناصر برجسته طایفه جالایران طرف
بهبود خان سرنیپ حاکم ولایت کلات و بساکوه بقصد
خواستگاری دختر جهه پسر حکمران اخیر الذکر وارد ایورد

شدند. ما باینکه ابل یکی از دیرزمانی. موقوف این امر مایل
 بلکه آرزو مند بود تنها. ملاحظه عدم رضایت دختر و در
 آنرا آن اندک بی مدلی مادر او تقاضای خواستگاران را
 رد کرد فقط دو روز بعد از این پیش آمد از اظهار این
 جمله به دختر خود داری ننمود «که من کمان می کردم حتی
 یقین داشتم شما دختر عزیزم در این مزاجت بعقدۀ من
 سعود دفره تردید نخواهید داشت» آنها هم جوانان گفت:
 «بدر بزرگوارم من امری فرمودند و اندک آنها رای و
 رغبت مرا نسبت به این عواصک بسلیقه من غیر متجانس استعمال
 فرمودند من هم بمقتضای حریت روح و آزادی زندگانی
 خود نتوانستم رضایت بدهم. باینکه جسم و جانم در حصار
 مدهش کلات و در تحت نفوذ نخوت آمیز یک جوان خود
 خواه و جبار قرار گیرم.»

مادر مشارالیهها امینه خانم دختر اول محمد آمین یک قلعه
 یکی متوفی ایبورد است. دختر دوم قلعه یکی مذکور آمنه
 خانم زوجه ایلدوم بیک قوزغانی (*) است که طلعت
 خانم دختر بزرگ شخص اخیر الذکر و بنا بر این خاله زاده
 هم خانم می باشد. از یک سال قبل که ایلدوم بیک در
 یکی از مصادمات خویش. با تراکه مقتول گردید خانواده
 او بر حسب اراده ابل بیدگی از قوزغان به ایبورد
 مهاجرت نمودند

(*) قوزغان از انواع ایبورد و فعلاً جزء ترکستان روس است

با با علی بیك از دو جهت طلعت خانم و مادر هشار الیهها
 ان تحت توجه و محبت مخصوص خود قرار داده : اولاً پاس
 خدمات نمایان قاعه بیکی متوفی فی البورد (اب الزوجه
 خود) نانیاً بمناسبت فقدان ایلدرم بیك در تحت فرماندهی
 خود ایلخانی با ابراز منتهای درجه شجاعت و استقامت
 مقبول گردیده بود . و در نتیجه همین عطاوفت چون هستی
 ایلدرم بیك مقبول در هسبان محاربه که بقتل او منتهی شد
 کاملاً از بین رفت بنا بر این ایل بیکی موافق میل آمنه خانم
 گله کوسفندی رای آنان ترتیب داده نیز جهت نگهداری
 اغنام يك خانوار از رعایای خود را که جوانی عبوسوم به
 نظر قلبی (از طایفه قرخلو) و معصومه مادر او است تعیین
 نموده و او ایل بهار به محله بیلای (قار شولار) اغنام
 نمود . اکنون ما تحقیقات و اسطاطعات خود در این
 اندازه کافی شمرده به همان محله (قار شولار) که دو آنجا
 به يك سلسله اسرار عاشقانه به او آنان داستان خود واقف
 گشتیم عودت کرده خواطر قارلین محترم را بمذاکرات
 جاریه در داخل آلاچیق آما بشکاه هما و طلعت معطوف
 میداریم :

داماد سیه موی . ما ختر نوعروس ذریبن روی خاور را
 در حجله گاه از غوانی افق غربی تنک در آغوش کشیده . با
 يك تشیح جا ذنانه جسمانی و نظر عاشقانه روحانی سبهای
 کیهان آرای دختر مفروز مشرق را در سینه بهن خویش
 پنهان ساخت . دفتماً يك نار یکی حزن آوری قائم مقام

روشنایی کیمت و قیافه روح بهر دو طبیعت تغیر پذیر نیست
 آلا چنانکه مخصوص طلعت خاتم . تا یک چراغ (بی سوز) نقره
 تا حد لزوم روشن است . هما خاتم که بتکای قرمز و لکی
 تکیه داده و سیاحت زیبایش به تلون خیال و نشئت افکار
 او گواهی میداد . تا سر آنکشتان زلف سیاه و بیچانه
 خود را از پیدایش یکسوزنده طلعت گفت : - من حق دارم
 روز درست . تا ششم ابر را در امتداد تمام مدت روز آبی
 بخورد و با محزون بیدقته و بالعکس از اول شب وجود یک
 انبو کرنگی بدو لب سابقه را در ضمیر خویش احساس
 می کنم !

طلعت چنین له جواب داد : - خاتم عزیز کجا دارم
 طلعت شب تقصیری نداشته باشد ؛ این حالتی است که بدو
 عشق بهر دلیل خسته استیلا می نماید . هما (خندان) : -
 ممکن است از شما در این امر به من قدامت داشته
 و نجر بیات آن کامل تر است !

چهره طلعت بر آفرودخت و زمیانی سکوت فرماتر وائی
 یافت . تا هما خاشوشی را بر هم زده گفت : میل دارم
 مقصود غرض را مورد عمل قرار دهم ! در اینحال طلعت
 مثل اینکه ابط آمانت بیان خاله زاده خود شده باشد
 تا لحظی عجب آمیز . هر دو جمله متکلم گفت « یا للعجب ! »
 هم دست بر روی شانه او گذارده پرسید : - طلعت عزیز
 چه چیز هائی موجب و مورد تعجب شما است ؟ طلعت پس
 از قدری تأمل با آهنگی اعتذار آمیز : - به انشید خاتم

خام بیلات عجیبه و نظریات متضاده شما !

هما :- از چه قبیل خام !

طلعت خام :- مثلاً من شما را بمقتضای جمال جمیل خدا دادان بلند پروازترین دختر خانها می یافتم حقیقتاً این ظن در وجود من نسبت بشما خاصه در اثر پیش آمد خواستکاری اخیر و مخالفه شما طوری قوت گرفت که تقریباً به واقعیت آن یقین حاصل کردم ! یعنی بلند پروازی قطع نظر از خاستگی لازمه و زیننده نام قمنك شما بود ملاحظه می فرمائید (هما) (نام یکی از طیبه زاست) همیشه بلند پرواز است !

هما :- خانم مهر بان میخواهید بفهمید کسی که لطیفی خسان خازانه کلانی را همسری نه بپذیرد حق ندارد نادر قلبی اعیب زاده را دوست بشارد : آبا اینطور نیست ؟ طلعت :- آه ! خانم تقاضای کنم معروضات مرا تا این اندازه جبارت آمیز تعبیر فرمائید اما ذال الله من و جهاً من الوجود حق ندارم در مصالح حیاتی چون شما خانم فرزانه دخالت کنم و شهد الله منظورم هم این بوده تنها خواستم متذکر شوم که خواستکار شما پسر او شد حکمران متفد کلات و ایل بیگی بمقتدر آتیه جلالت بود اما هم متسبیانه :- خام محبوبم ! همینکه او تاکنون خود را ترسو و جبان معرفی کرده من حق داد که همسری وی راغب و راضی نباشم مگر نبون دو ماه قبل که از دهکده (ایکده لبق) تمام ما ملک رعایای او را ترا که

آدم فروش سب و غارت کرده اند و قسمت اعظم رعایای
 مدبخت آن سامان را با سارت بردند؛ او که از طرف
 پدر بیچاره اش مأثور استخلاص اسراء و استرداد اموال
 منهبوه آنان بود، نادار را بودن بهترین و مشهورترین
 مردمان جلایر که حقیقتاً امروزه در عداد سلحشورترین
 سواران خراسان بشمارند نمازش کرده بجای بورش و
 حمله با خال در زاویه سینه (*) منزوی گردید.

طلعت خانم :- با اینجول من که طالب بلکه عاشق سعادت
 و نیک بختی شما هستم راستی راستی متأسفم از اینکه شما یک
 شوهر متمول و نااندازه هم خوشگل را از دست دادید
 ها خانم جوانشاد :- بارها عرض کرده ام من بخوشگلی
 و تمول اندام مقید نبوده مزا بای اخلاقی را بیش از هر
 چیز دوست دارم! (پس از قدری سکوت) خام عزیز در
 این حقیقت روشن تردید نداشته باشید که حسن جمال
 یک جوان ضعیف الاراده با متمول فاسد الاخلاق هر
 اندازه قابل تمتع و تحفظ باشد مفاسد اخلاق نگر هیستد و
 معایب رفتار ناستوده او بمراتب بیش از محاسن جمالش
 تأثیر خواهد نمود. بالاخره ملاحظه میفرمائید که تمول و
 خوشروئی صرفاً در نامین سعادت ما دختران ایرانی خاستماً
 ناچیز تر از آن هستند که منشأ اثری واقع گردند (پس از
 یک تبسم نمکین) ما من او فاقد صفات جمیله مردانه است

[*] سینه قریه است در سه فرسنگی غربی کلات

هر قدر هم خوشگل و متمول باشد تا در قلبی فقیر که فی الواقع
مظهر شجاعت و در نظر من ! بلی در نظر من معنی جمال است
تا او در جهان دارد !

طلعت :- آه ! خام ! حسن صورت و سبوت تا در قلبی يك
مور در دیده من نیست متأسفانه از حیث تمکن مادی فوق العاده
ضعیف است ! و اثرات مد هشمه این فقر و فاقه ~~صده~~ در صورت
و قوع ز او جت قطعاً با عدم رضایت نالسدکدی لطفی های «یک»
تو ام خواهد شد کمتر از تاثیرات سیئه صفات ذمیمه اطفالمیخان
پس چرا ~~حکم~~ جلایر نخواهد بود !

هما :- تا اگر بر این مسئله را تصدیق می فرمائید که اصلاح
مفاسد اخلاقی شوهر متمول بقوه ثروت او مقدر و رهیب دختر
لا یقی بوده بالعکس با استفاده از صفات جمیله عالیله همسر
ایجاد مکنت ارای هر زوجه بمنوائی به سهل ترین و جوه ممکن
است ! طلعت مایحرم ! شما چه استفاده جز رفع احتیاجات
طبیعی که در خانه هر شوهر فقیری بوجه احسن ممکن است می
توانید از مکنت يك زوج متمول فاقد الحساس بربید ؟
(خندان) بشما قول و اطمینان میدهم ~~که~~ در طی دوره
زندگانی هیچ يك از ما هیچ قدری کشی مبادرت نخواهیم
کرد که ضعف تمکن مانع آن شده احتیاج به ثروت هنگفتی
را محسوس دارد !

بلی :- حضرت آدم ! بوالبشر روز بکه با بعرضه وجود دهد
احدی نبود که تا او در کسب ثروت مساعدت نموده و از
طرف ذات ~~هک~~ نردان نیز حتی يك دینار نقد به او داده

شد که سرمایه و منشأ ثروت ابناء خود قرار دهد (خنده طولانی طلعت را از حال برد). پس محققاً **مَثُوكَلَّآ عَلَي اللّٰه** بدو بازویی توانای خود تو سل جسته و خود را برای اولاد خویش سر مشق قرار داد. عزیزم. باید معتقد بود. باینکه ثروت و تمکن مادی را نمیتوان يك عطیه آسمانی شمرد در صورتی که خصایل محموده و صفات متمایزه در وجود اولاد انسان از بهترین و باارزش ترین عطایای عالم علوی است. در ابجرام کلام. نادیدنی که قوی با محو خواست بفرم. نفاذ نظر روح عبارات فلسفی خود را با عمق قلب طلعت خانم رسوخ دهد بچهره او انگر بسته. بالحنی اطمینان آمیز به بیانات خود افزود: - استغنائی معنوی نادر کافی است که او را هر چه زودتر متمول کند! زیرا یقین دارم احدی هنگام تولد. با خود ثروت یا وسیله برای حفظ قبول نیابورده است مختصر اینکه (با آهنگی متین و کلانی شمرد) انسان مولد ثروت است! نه ثروت موجب انسان طلعت خانم که تمام هوش و حواسش مجذوب بیانات هما بود چون مشارالیهارا در اراده خویش ثابت و مستقیم یافت. بالهجه اعتذار آمیز گفت: - عراض من در این زمینه ناشی از فرط محب. بوده معهدا چنانچه زبان دراز بهائی شده. باشد عفو بفرمائید
 هما: - تذکرات خانم مهر. بان مورد کمال امتنان است (پس از لحظه سکوت) خوبه عجب لئاً تمام این مسائل را گذاشته و گذشته در زمین طریقه تحقیق آن امر عقیده خود را ابراز

کنیم! طلعت :- در قبال ذکاوت سرشار شما من چه می
 توأم بگویم! هر طریقه که در نظر شما مؤثر و عملی است
 فرمائید تا از این دقیقه شروع کنیم!

هما :- بلی! وقت تنگ است (با آهکی بست ز) ملاحظه
 میفرمائید که از بدو ورود الی حال تمام ما اولاً اغلب
 مذاکرات من و شما در اطراف این واقعه بوده است،
 محتاج به بیان نیست که سبب عمده اش هم همان صحبت با حرارنی
 است که در ضابطه ما نسبت بان دو نفر وجود یافته پس
 اگر این عشق در قلب آنان نیز جا بگیرد باشد محل هیچ
 تردیدی نیست که الآن در هر جا هستند موضوع متل شان
 پیش آمد مسعود امروزی است. طلعت (بلافاصله) : اجازه
 بدهید تا خام عقیده من هم اتفاقاً همین بوده حقیقتاً هیچ
 تمیزی بین احساسات ما نمیشود دادا من نظر قلبی را فرستاده
 ام قبلاً مسکن کنونی آنها را تعیین و اطلاع دهد!

هما :- و یقیناً ما و امر کرده اید مذاکرات آنان را مورد
 استماع قرار داده باز کردید؟ طلعت خام :- خیر خام
 این را میدانم که آنها به نتیجه ما موریت نظر قلبی حتی بخود
 او مطمئن نمیتوان شد و کان میکنم عقیده شما هم این باشد که ...
 هما مجال حرف نداده گفت :- بلی! مجبوریم خودمان با
 استفاده از ظلمت شب بدان امکان رفته عملاً تحقیق کنیم! نظر
 قلبی زبانه از حد ساده و در عین حال لوده است میدیدید
 که من همیشه او را وسیله تفریح و آلت تفکک قرار میدادم!
 در این اثناء صدای آبی در بیرون آلاچینق محسوس نیز

عبارت آنی که دختر خانمها را بسکوت واداشت مسموع گردید :-

«طلعت خانم! آمدم!»

طلعت :- داخل شوید! اجازه فرمودند!

جوانی سن ۲۶ - ۲۷ وارد آلاچیق و با ورود خود ضحك و اودکی را مجسم ساخت بطوریکه همسا خانم خود داری نکرده بی اختیار شروع بخنده نمود -

این شخص قراریکه قیافه ضحك و هیئت خنده آورش نشان داد گویا همان نظر قلی است: قدی کوتاه، هیکلی قوی، دیدکائی بغایت برآمده، دماغی پهن، گونه هائی فرو رفته، پیشانی کوتاه، البانی کلفت داشت. اتفاقاً لباس مخصوصاً کلاه پوستی زرد رنگ بلند شلاله کوچکش نیز با مجموعه صورتش بی مناسبت بودند.

تجزه ورود در حالتیکه دماغ خود را باستین لباسش

می مالید گفت: «هانم (خانم) هانجا بودند!»

طلعت (تبسم کنان): «هانجا کجا است؟!»

نظر قلی :- «هانجا نیکه همیشه بودند!»

هانجا بان یک خنده طولانی گفت: «هانجا! نظر قلی میل

دارم تاصبح طلعت خانم را تنها برای کشف «هانجا»

معطل کنی!»

طلعت: نظر قلی!؟!... تو را بمرک آن زلیخای عزیزت

لااقل امشب را قدری شعور داشته باش!

نظر قلی (بلافاصله): «خانم؟ عجب؟ باور ندارند؟ خودتان

بفرمائید. با چشمهای قشنگتان نگاه کنید و به یزید و تصدق
کنید که همانجا هستند!

هما آهسته آهسته می خندید

طلعت (با بی حوصله کی) خدا را! (متوجه نظر قلی شد)

پسر! همان جا اسم ندارد؟

نظر قلی: - آها! خوب! اول! آلا چیق مخصوص قاسم بیک!

هما: - چه عجب!

طلعت: - الحمد لله!

نظر قلی بدون اینکه به تمسخرات دختر خانمها اعتدائی به

کند گفت: - حقیقتاً نادر قلی بیک جوان لایقی است.

طلعت: خوب آنا فهمیدی او چند روز در اینجا اقامت

خواهد کرد نظر قلی: - بقرار بیکه قاسم بیک می گفت عازم

اسم مادر خود را پس فردا به قریه (آغداش) برده

پس از مراجعت در ایوره جهت استرداد حقوق حقه خود

که عموی بی انصافش خصص کرده بمقام نظام و داد

خواهی برآید!

هما: - حقیقتاً! طلعت خانم! بقرار بیکه عموم اعتراف و

خاصه طایفه قرخلو اذعان دارند (بیخبر قلی بیک) نسبت

با بن دو برادر زاده خود خیلی تعدی و اجحاف میکنند!

طلعت: - ای! قاعدتاً می نایستی مقام ایل بیک قرخلو پس

از فوت امام قلی بیک به بیک از پسران آمرحوم انتقال

یابد نه به برادر او

نظر قلی: - اتفاقاً خانم طایفه قرخلو جز معدودی که نجات

افروز واقع شده اند به ریاست و سرپرستی اولاد امامعلی
بیک مایل ترند البته موقعیکه نادار قلبی بیک از خان
تقاضای احقاق حق خود را می نماید شما هم بوسائل مقتضیه
بذل مساعدت خواهید فرمود!

هما: - البته! نظر قلبی! فعلاً...

نظر قلبی: - بلی خانم! چه می فرمائید!

هما: - (منبسپانه) فعلاً کاری نداریم! تو برو و از سمند

قشنگ من کاملاً پذیرائی کن

نظر قلبی: - چشم! (گفته از درب آلاچیق خارج شده

بطرف محله شتافت).

همه خانم نیز که از پنجره آلاچیق او را می انگریست همیدکه

او در ظلمت از نظرش بنهات شد طلعت خانم را مخاطب

ساخته گفت: فعلاً وجود کلچهره لازم است!

طلعت: که در غیبت ما این جا باشد؟

هما: بلی!

طلعت: نه اینکه چادر سیاه آنها در رهگذر کنونی ما

واقع است پس هنگامیکه از اینجا عبور می کنیم ما و دستور

می دهیم ککه به اینجا بیاید!

اما... . هما: - ما من «اما» را فراموش کنید!

دلیر باشید و در تأمل آنقدر افراط نکنید که به تخیل منتهی و

بالتیجه در تصمیمات متشنه موجب تغییرانی گردد!

طلعت: - خوب بفرمائید

از آلاچیق خارج و بسمت عنقه‌ی الیه غربی «حاجه روانه شدند

لحظه بعد که کلیچهره خانم نفس زنان بدرون آلاچیق داخل شد معلوم گردید که خاله زادکات نظر به شو در ا. موقع اجرا گذارده اند

ما نادر قلی بیک و قاسم بیک را هنگامی ترک گفتیم که متفقاً داخل صحن چمن شدند. همینکه آفتاب انوار طلایی خود را از آن محیط زمرد فام برگرف آنان نیز صحبت کلمات تجله برگشته بچهار (مهنا نخره) قاسم بیک داخل شده نشستند. نادر قلی بیک خنجر بلند ترکیانی خود را از جلو کمر بند بر گرفته در حالتیکه بارشته بلند ارغوانی رنگ آن که معمولاً بدسته خنجر می بندند (اکنون نیز در آنجا در معمول است) بازی می کرد و فیق خود را مخاطب قرار داده گفت: - بلی! دوست من! مظالم عمومی بی انصاف مانه بحدی است که من بتوانم بیش از این متحمل بشوم. و در همین اثر دوروز قبل بوسیله یک نفر که فعلاً در قرماغ (*) بسر کشی اغنام و املاک خود اشتغال دارد پیغام دادم: «اگر بمیل و رغبت خود حق را مسترد ندارد اولاً بوسیله مقامات صالحه ثانیاً به نیروی مشت آهنین خود او را مجبور خواهم کرده تا حق مرا بشناسد و بتصرفات غاصبانه خود خاتمه دهد» شما را مجذا! گوش دهید و به بینید جواب مرا چه

(*) قره باغ قلمه آ. نادی بوده که فعلاً من رعه اهالی لائین است

می دهد. بوسیله هم‌انشخص پیغام فرستاده «پیش از این
مصدع من نشوید و این آرزوی ممتنع را فراموش کنید و ک
نه مجبور خواهم شد که تو و محرك تو مادرت را بكمك لطفعلی
خان خانزاده کلات به چاکری و کشیزی ابدی (چاقر. بای)
ترکمن (علی ایلی) بسپارم! و برای آخرین مرتبه گوشزد
می کنم چنانچه در اصرار کودکانه و خیالات جاهلانه خود
بایدار جانید. بالنتیجه. آنچه که از من نسبت بشما سر بزد
خودتان مسئول خواهید بود! »

(پس از يك خنده کوتاه نمسخر آمیز) قاسم بيك هيچ ميدانيد
لقتی این خبر مته‌جبا به مرا بخودلرزانيد؟
ای بد بخت سرسخت! باشد! تار و زبکه. ما این خنجر قلب
غاسب و سیاه نور را شکافته حق خود را از میان آن به
دست آورم!

رفته رفته آهنگ گفتارش تغییر یافته و در دیدگان نافوذش
اثر غضب فوق العاده نمایان گردید --
در این حال قاسم بيك او را مخاطب ساخته گفت: عزیزم
فی جهة چرا خود را منقلب می سازید! بد بنگونه. هم‌مالات
ابدأ بآبید گوش داد!

چاقر. بای علی ایلی همان شرب بر آورده است که در صحرای
نسا بقوه شمتیر اراده خود را باو تحمیل نمودید. عمومی
سنگ دل شما هم همین کس است که باکمال بی شرمی حتی در
مهدید و نخذیر شما به ناراج کسر مذکور توسل می جوید.
لطفعلی آخان! که هیچ قابل اعتنا نیست

ا در قلی بیک که حالت نصیبت او نا اندازم تخفیف یافته بود گفت: - ای! او باستظهار بیک جوان ترسو و بیک نفر زد آدم فروش! من متوکلأ علی الله. با نکاه ثبات قدم و خون سردی! تا توفیق. با کدام بیک از ما رفیق گردد مخصوصاً از امر و ز تصمیم گرفته ام. با اعمال آخرین درجه. با فشاری حق مسلم خود را از این قساوت کار ما خود بدارم قاسم بیک: از امر و ز؟؟

ا در قلی بیک: - ای! عزیزم! زیرا از امر و ز کسی را با آتیه خود و شریک و در زندگانی مستقبل خویش دخیل یافته ام که فکر او مرا بدین عزم محکوم داشته.

قاسم بیک که از جدیت رفیق خود و اعتماد محکم وی به محبت هما خانم کاملاً متعجب بود بقصد حفظ تعجب خود گفت: - ا ترا هم بیک (مراد برادر نادر قلی است) در این موضوع بتصور شما چه عقیده خواهد داشت؟

نادر قلی بیک: برادرم همیشه و در هر موضوع با نظریات من موافق بوده است

قاسم بیک: - پس انشاء الله امورات بر وفق دلخواه ما جریان خواهد یافت.

نادر قلی بیک: - اگر موافق دلخواه نباشد هم بقوه سعی و عمل موافقت و امیدواریم؛ در میان بیان متوجه بیرون شده گفت: - فراموش کرده ام که کاری مهتر از این ساعت در پیش داریم!

قاسم - (متبسماً نه). ای عالم عشق مهتر از هر عالمی است

نادر قلی :- احسن ! (در این موقع دامنه شرقی چادر نارامی تکان خورده و بلافاصله کلمه (عشق) با لهجه و لحن دلفرایی ناآهستگی در خارج تکرار یافت. ولی چون در این آن نادر قلی يك ناخبرین کلمه مقال خود متکلم بود. در نتیجه نه او و نه قاسم آنرا نشنیدند سهل است ابتدا تلفت تحرك دامنه چادر هم نشدند. . .

قاسم که دفعتاً دچار يك بحران روحی شده بود گفت :- خوب ظلمت شب برای اعمال نظریه ما کاملاً موافق است اینجا ما باید شروع بعمل کنیم!

نادر قلی بك :- من حاضر ام! (با کمال عجله خنجر خود را در میان شال کمر استوار ساخت) - بفرمائید!

قاسم يك متعاقب او از خیمه خارج لاکس بجزد ورود بصحن چمن و طی چهار قدم بطرف مشرق هر دو با مهت تمام ایستاده بدو نفر خانم که در تاریکی در نظر اول شناخته نشدند خبره گردیدند. خانم ها اینکه مقابل آنان با کمال بی قیودی با حقیقت از خود بی خودی ایستاده بودند همانا هم او طلعت بودند. زبانی هر چهار نفر ساکت و ساکن ماندند تا خانم ها که يك مرتبه با زوی طلعت را گرفته مانند آهوی رمیده بطرف مرئز محله می کشیدند سکوت و سکون را بهم زده در حال حرکت گفت: آقباں شما فردا هنگام غروب آفتاب در حال مراجعت از شما میان جنگل (یریلر باغی) ملاقات خواهید شد و آخرین کلام خود را موقعی بر زبان راند که با اتفاق طلعت

نکلی از نظر تأخیر آمیز جوانان دور باسکه ناپدید شده بودند .

جوانان خاصه نادر قلی بیك از این تصادف مخصوصاً از گفتار روح نواز معشوقه خود که او را بیگنی کیج نموده بود زمانی مجسمه مانند بر جای ماندند . تا نادر قلی رفیق خود را ایجاد کرده پس از جلوس گفت : مکنونات قلبیه ما بیک ربك . احاسات هر چهار نفر مشابه . تصمیمات همگی بیک نواخت : زهی نیکبختی !

قاسم متحیرانه و با سبائی که تلون سر بر می نمود گرفته بود گفت دوست عزیزم ماور کنید که از کثرت شرف و شدت مسرت بیانات هما خام را درست ملتفت نشدم تا نادر قلی بیك : - باعکس هاوز آهنگ دلکش آن در حس سماعه من مانند بیک لحن موثر موسیقی طنین انداز است (گفتار ختم هموارا تکرار کرد) و اضافه نمود : - حالا تصدیق میفرمائید که من بمقتضای شئون و حیثیات مجبورم بمجبورم خود را تا حدی که با او مساوی باشم ارتفاع دهم ! و در اثر احتیاج اطمینان قلبی دارم در این زمینه با آنچه که تصمیم بگیرم دو قیمت خواهم یافت ! بالاخره دوست عزیزم امشب که در تاربخ حیات ما یکشب جمعی است در حضور تمامی گویم : - من بقوه عشق باک آمیخته با احتیاج در تحت توجهات پروردگار به نیروی عزم قوی و اراده راستخ حتی خود را با حرار مقام (ایل بیکی افشار) موفقی می بینم سهل است هما آن دخترک قوی دلی که فردا فرشته آسمان

در جنگل بر من وارد خواهد شد اگر بمن بنام محبت مر
دهد : « به آخرین درجه ارتقاء عالم بشریت نائل شد ! »
بلا نردید و بدون اظهار عجز بموقع اجرا خواهم گذاشت !
قاسم :- این حقیقت روشن فوق حد تردید و انکار است که
هیچ مقام و منزلتی برای يك فرد آهنین آهنك و سامی
ممتنع الحصول و زیاد نیست ! من هم با اینکه شما را من مجموع
الحیث بی نیازی بینم معذالك در هر موقع هر نحو حاجتی
وجود من احساس گردید تا کمال افتخار در رفع
آن حاضر م !

تا در قلبی سر را به نیت تشکر خم کرد .

شام بمیان آمد پس از صرف غذا مصمم شدند با ممدادان
دستور هما خانم را بموقع اجرا گذارده بشکار عزیمت
تا در مراجعت هنگام یسین در جنگل (پر بلر . باغی) بیدار
دلبران طنناز خویش نایل گردند .

آن شب سپری شد فردا روز نیز بیابان رسید . آفتاب با
آخرین شراره های مرتعش خود در پس قله شامخه جبال
هزار مسجد فرو نشسته . مهلال پنج شبه اجازه خود نمائی
داد .

جنگل کوچک (پر بلر . باغی) که در این ایام نو بهار
مظهر لطف طبیعت است گوئی لطافت هوای بهر کاهی را از
سر گرفت ! نسیم با ملایمت فرح بخش می وزد آهنك
سامعه نواز ارتعاشات اهتزازیه او را قتمیز اشجار
صدای ملیح جریان آبشار توأمأ انسان را به بهت بهجت

آمیزی می سپارد

در اطراف بینی از چشمه های سرسری جنگل که بونه های
ابوه و خرم پراز غنچه کل زرد جنگلی از سه جانب
آنها فرا گرفته و تنها از جهت غریبوسیکه يك معبر كم
عرض پیچ و خم داری. با ابتدای کوه آسمان خراش (قار
شولار) مرتبط و از آنجا راه مصفائی در امتداد يك دره
باز يك موسوم به (دوشان میدانی) بموقعیت محله منتهی
می گردد و خود و حضور چند نفر انسان محسوس است.

ما با اتفاق قارئین محترم بطرف این چشمه بیش رفته در نقطه
که کردار و گفتار مشارالیه را بخوبی احساس نمائیم
ممکن میگرددیم. مجمع دلدادگان مظهر محبت حقیقی را در نظر
نجسم می دهد حضار را که از نظر خود اندکان گرامی پوشیده
نیست همان نادر قلبی و قاسم هما و طلعت می باشد حالت بهت
عمیقی که بهترین مدرک و محکم ترین معرف طهارت عشق
است تحت اثر قرار داده و جنگلی بلا اراده سکوت و
سکون را غنیمت ذبیحتی می شمارند.

دختران روی دو تخته سنگ ساحل یسار چشمه آرام گرفته
جوانان نیز مقابل آنان در طرف راست ایستاده اند.

هما خانم که ضربان قلب لطیفش قدری تسکین یافته بود پیا
خاسته در حالیکه دیدگان سیاه و درشت خود را موقرانه
بسیمای سرخ رنگ نادر قلبی دوخته بود. بالحنی شیرین گفت -
اگر جسارت و رزیده در اظهار عقیده بر شما سبقت گرفتیم
ناشی از ضیق وقت بوده و مانند کرابی نکنه که ما مجبوریم

هر چه زودتر منظور جلو گیری از افشاء این اجتماع به
 محله باز گردیم امید و ازم اعتذار مرا موقعیت قبول
 خواهید داد. (پس از لحظه سکوت) . . بطوریکه جلگه
 ایقان داریم امروز مقدرات ما تحت تاثیر يك نیروی
 نهایی آسمانی بهم پیوسته و حیات و سعادت مستقبل ما من
 جمیع الجہات با هم مربوط گشت . . .

اکنون که همان قوه مؤثره ما را در این میعاد گام ساده
 جمع کرده محبوب رشیدم! من بقصد تأیید و تحکیم این رابطه
 روحانی اولین قدم زلزله ناپذیر خود را بنام استقبال کلیه
 معاص و متاعبیکه بطور حتم از مخالف های شدید خودی
 و بیگانه ناشی و متوجه ما خواهد بود بجلو گذارد
 (قدمی بطرف مادر پیمود) و با اطمینان کاملی که بطهارت
 عشق و عنف نفس تو و حرارت محبت خود دارم از همین دم
 خویشتن را بنام مشکلات و محظورات فائق و غالب می
 بینم! (دستهای لطیف خود را بهم پیوست) دیگر حرفی نه
 دارم و تو را همان میزالدیکه مرا دوست داری دوست
 می دارم! . . .

شاهد عشق ما! (ساکت ماند فقط در حالتیکه
 مرکان بر کشته خود را بطرف افق غریب متوجه ساخته
 بود . با انگشت شهادت هلال را از خلال شاخه های درخت
 نشان داد و در این حال حقیقتاً مانند يك فرشته جلوه گر شد.
 مادر قلبی بيك که بايك بهت روحانی بیانات مهر انگیز
 محبوبه خود در استماع می نمود همینکه او را ساکت یافت

جوابا گفت :- فرشته عزیزم تعجب نکنید از اینکه بگویم تصمیم گرفتم بجای عرض جواب فرمایش محبت آمیز شما سکوت اختیار کنم ! چه ؟ مکنونات خاطر خود را از زبان شکر افشان شما مظهر جمال شنیدم همین قدر میگویم : در عالم عشق بکر رزه مرحله « خواهش » را طی کرده از این به بعد در مقام پرستش سبر خواهم کرد ! نیز اضافه میکنم بدین نکته پی برده ام که بر ستندة نهی دست هما خانم مقتضای اعتبار و محبو به خود موظف است در نامین و تکمیل موقعیت خویش مخرف ترین پدیش آمده ها و مدعش ترین حوادث را استهزاء کرده بعبارة اخیری معنی جمالات - « جمال - ممتنع غیر ممکن ؛ مفهوم کلمات - باس - بیم - گرا بجائی - را از قاسموس زندگانی خود وجود میکند ! !

هما با آهنکی که وجد و سرور باطنی او را آشکار می ساخت گفت :- قسمت اخیر مقال شما مطلوب من اجازه ام بخشید که بالصراحه بگویم : هما تنها فریفته عظمت روح و قوت اراده تو است ! بعبارت دیگری حسن صورت تو در هر سه دایره بائی صف دوم را تشکیل داده (بار خسارۀ بشاش) متوجه طلعت شده گفت : آ با طلعت زنیاهم به تجدید عهد و تحکیم پیمان با قاسم بیک حاجتمند است ؟

طلعت که با معشوق خود سرگرم راز و نیاز بود چهره اش سرخ رنگ تر شده جواب داد - خانم محبوب ما در صحنه محبت مراحل اولیه را طی کرده ایم !

هما :- پس باید سرعت و عجله هر چه تمامتر بازگشت و ...

نادر قلی . با بی صبری تمام کلام او را قطع کرده و دست های خود را که يك جسم فلزي مياف آنها می درخشید بطرف مشارالیهها دراز کرده گفت :- خانم . اجازه بدهید !
 هما . با سیمائی خندان :- خواهشمندم مرا خانم و شما خطا نکنید ازیرا کلمه تو دلیل یکا لگی و نام بردن بسادگی مؤید صمیمیت محبت است !

نادر قلی يك زوج الگویی ترکمانی که صبح مادرش در اثر اطلاع بوجود محبت بین او و هما . مشارالیه بخشید . بود به معشوقه خود تقدیم نموده . با تعظیم موقرانه اظهار اطاعت نمود

هما به ون نامل مشغول شد تا آنها را زبیب دست نماید . چون استقرار یگردد آن در هیچ دست راست قدری مشکل مینمود لهذا دست خود را بسوی نادر قلی دراز ~~کرد~~ .

نادر قلی بيك پس از اینكه الگور او در دست لطیف او استوار ساخت . بی اختیار . با يك هیجان روحی شدیدی پشت دست مشارالیهها را . بوسید . -

هما نیز که تحت تاثیر حرارت بوسه ارتعاش مطلوبی به وجودش استیلا یافته . بود خم گشته روی قلب او را بوسه داد و ضمناً با طبعه ملیحی گفت :- بد بنوسیده عهد میکنم جز تو حتی کلهای سرخ را نبوسم ! فراموش مکن محبوبم تو نیز همین عهد متعهد خواهی بود !

پس بلا نامل و با حرکتی سریع ناشی از کمال شغف و شادمانی . بازوی طلعت را که دست در دست قاسم بيك داشت

گرفته در حالتیکه بطرف (دو شان میدانی) « طریق محله »
می خرا مید گفت :- شب شما بخیر انبی ده من آنرا « شب
مولود محبت » می نامم .

جوانان ده حیات بهت ددی خود را از سر گرفته . با نظاره
های عاشقانه آنان را مشابعت نموده همینکه در خم اولین
بیچ معبر پری آسا از نظر پنهان شدند در فعا بروی هم نگر بسته
و بی اختیار یکدیگر را در آغوش کشیده . بوسیدند - و
متعاقب معشوقکان با خاطری شاد و قلبی آزاد بطرف محله
و هیپار گشتند -



هجرتان پنجاه ساله - یکشب فراق - نوید سعادت

۱

صبح آن شب نادر قلی بیك پس از اینکه يك سلسله طولانی بیانات نظر قلی را که بیغام محبت آمیز هما خانم بود در کمال خوشوقتی مورد استماع قرار داد و جواب فرستاد از برادر خود ابراهیم بیك که مردی متناسب القامه و قیافه خوش منظرش او را يك شخص سلیم و حلیم معرفی می نمود تو دسیع و مادر خود را به ترك اسب قوی بنیه خویش گرفته بطرف «آقداش» روانه شد.

هما نیز روز بعد بمصاحب مادر خود بمعیت سوارانی که همراه داشتند بایبورد مراجعت نمود.

تنها طلعت خانم و قاسم بیك در محله باقی مانده در تمتع از لطائف محبت مناظر بانزهت و مناطق خلوت روضات ساده طبیعت را مورد استفادات روحیه قرار دادند.

پنج روز بعد نادر قلی بیك بایبورد مراجعت نموده بلافاصله در باب حق ریاست خود که قبلاً اشاره بدان شد تظلم نمود.

قریب یکماه قضیه دودبوا محاله ایبورد مطرح و مورد رسیدگی بود. متأسفانه نفوذ کامل بیغمبر قلی بیك عمومی او اقدامات و مساعی مجذانه بیچاره نادر قلی را عقیم گذارده حق مسلم مشارالیه را در محکمه ایلخانی باکیسه های مملو

از مسكوك خفه نمود .

در طی این مدت چندین ملاقات بین مادر قلی و هما خانم حاصل گشت و عشق آنان نسبت به همدیگر از مرنبه محبت به مقام پرستش ارتقاء جست . این نکته را ناکفته نمیگذاریم که کیفیت معاشقه ، ناطهارت و حرارت آنان حتی بنقاط دور دست و خارج از ناحیه ابیورد رسید و بیش از همه این خبر نزد لطفعلی خان خان زاده جلایر خواستگار صمیمی هما خانم ، ناکال غضب تلقی شد .

در ایام اخیر ترافع نادر قلی از طرف مادر خود مکتوبی دریافت که طی آن او را ، ناکدش برای معاودت خویش ، مایبورد دعوت نموده ، بود .

ناچار عزم سفر کرده بطرف دهکده اخیر الذکر رهسپار شد اما قبل از ایبکه ، مسافرت مبادرت ورزد محبوبه دلبد خود را ، نایبکنه دیدار مشارالیها در این اوقات برای او ممکن ، بود خطرات مدهشی تولید نماید ملاقات و در این دیدار متعجبانه طرفین قویا حس میکردند که این مفارقت ساده در سعادات عاشقانه آنان تاثرات ناگواری خواهد بخشید .

بطوریکه همان موقع هما خانم طاقت نیاورده در خالتیکه سرنازین خود را بسینه پهن مادر قلی بیک تکیه داده ، بود میگفت « محبوب رشید من ! من بشما از این سفر نعلت نامعلومی بشدت می ترسم ! و آشکارا احساس میکنم بک هجران الم آور و مخوف دور و درازی ما را تهدید می نماید .

اما نادر با اینکه در اعماق قلب خود بك نحو گرفتگی
 بیکانه را حس میکرد تنها با استعانت عظمت روح سلحشوری
 خود او را دلداري داده جواب داد: «اضطراب شما
 محبوبه با عفت من! بی شك مولود احساسات رقیقه دخترانه
 ایست که آنها از فرط علاقه مندی نشأت می نمایند -
 مطمئناً این مسافرت بهیچوجه ضرر ما تمام نخواهد شد!»
 يك هفته بعد وقوع این مفارقت بك خبر مو حش هما خام
 را بشدت مضطرب ساخت. و آن عبارت از اظهارات
 يك نفر از بیکه (در جز) بود که نادر قلبی را کاملاً می
 شناخت. او میگفت در آن صفحات منتشر است که نادر
 قلبی بیک و مادر او در مراجعت از آقداش مفقود الاثر
 شده اند -

هما خام برای کشف حقیقت امر فوراً نظر قلبی را که کاملاً
 محرم اسرار عاشقانه او بود از محله (قار شولار) احضار
 و مأموریت تحقیق چکویکی را باو داده بطرف [در جز]
 اعزام نمود.

ده سفینه این خبر زاننده با مراجعت نظر قلبی تأیید و محقق
 گردید. زیرا انتشار الیه بخاتم خود که با حال تقریباً
 جنون آمیزی بیانات او را می شنید اینطور گفت: - خاتم!
 نادر قلبی بیک و مادر او را دسته از اسرار تراکمه
 مقیمین سواحل رود (نجس) در معیت عده کثیری از اهالی
 (حصار) (من توابع در جز) باسارت بطرف (قره قوم)
 موق داده اند - بیچاره ابراهیم بیک با تفاق قاسم که

و روز قبل بتفحص و تفقد حال اسرا عزیزم نموده بودم
 تا کمال یاس و حرمان عودت کرده اند . . .
 بچاره هم را چه احوالی دست داد ؟ و بعد از این ما
 عایت احتیاطات لازمه در فراق معشوق تا چه حد با ناک
 یدکان قتال خویش توسل جست ؟؟ این ها بدیهیاتی
 هستند که با مراجعه به طهارت عشق و اندک تعمق در حرارت
 محبت این دو انسان جوان در نظر قارئین گرامی مجسم
 و اندک شد . . .

ما بدین استظهار و اطمینان اختصار اختیار کرده فقط و
 فقط گذارش يك شب از ایلی او آخر بهار سال ۱۱۲۹
 هجری قدری (پنج سال بعد و فوج آسارت نادر قلی بيك)
 دوشیزه هجران زده مذکور را برهنه بکارش آورده
 خواطر حساس قارئین عزیز خود را از میزان آلام دائم
 التزاید آن دختر ك با کهر مستحضر می سازیم . . .

۲

فرارگاه بیلاقی امساله [۱۱۲۹] کلاه داران
 ایور دکافی السائق همان دامنه کوه گبو در نك (قار شولار)
 بوده آنها در اینسال قدری از ديك تریه جنگل « پر بار ناغی »
 اخذ موقعیت نموده بطور بکه آخرین سیاه چادر بقاصه پنجاه
 قدم در جهت شرقی جنگل استقرار یافته است - ؛

روز يكه شب آن موضوع تحریر ما است - اختام بر حسب
 اصرار امینه خانم (خاله او) و التماس طلعت از ایور دده
 معیت آنان محله ورود کرده و اکنون که در اثر غروب آفتاب

حرارت آن محیط از سوزندگی خود کاسته بلکه يك نسیم سرد و لطیفی آخرین شراره های گدازنده آن را محو و معدوم ساخته خاله زادگان متفقاً در ظاهر بعزم گردش و نفرج ناطنا به لب زیارت و طواف می‌آیند. عشق بطرف جنکل روانه شد اند ماه که بلافاصله قائم مقام آفتاب گشت با انوار اکتسابی سیم فام خود آن فضای ساکن و بی آرایش را تحت تنویر قرار داده و بیزهت و صفای شبا نگاهی جنکل میافزود. آشکار كوچك قرب جنكل با صدای ملیح خود سکوت عمیق را همزده توأمآ با آهنگ نحرک ملایم اشجار میدان وسیعی برای جولان سمنند خیالات بشر ایجاد می نمود.

دختر خانمها باور رود خود بجنکل جمال آن باغ ساده صبیعت را تغییر دادند واضح تر! به زیبایی آن افزودند. هما خاتم فوق العاده محزون است هجران پنجساله در وجود او تاثرات مهمه نموده. بر خلاف سابق رخساره زیبایش پریده رنگ - تکلف می گوید - بتضع می خندد - همیشه تحت استیلائی يك بهت الم آمیزی است - غالب اوقات دست های سفید كوچك خود را روی قلب مهم پیوسته دارد بطوریکه این حالت عادت او شده - در چشمان سیاهش همیشه اثر انتظار هویدا است -

جز طلعت که میل دارد همیشه در مصاحبت او باشد با همه علاقه و مهر شدید خود را قطع کرده .

خلاصه اینکه يك نظر بسیمای مشار الیها محقق می سازد که

جماعت لطیف الخلقه نسوان در حال حزن و اندوه و بمراتب
قشنگ تر و دلغریب تر از مواقع شادمانی و بی قیدی جلوه
می نمایند .

طلعت نیز در این موقع چندان مسرور نیست . خاصه اوقاتی
که نظر شفقت آمیزش با دیدگان همامصادف میگردد یکحزن
شدیدی قلب او را فشار میدهد . مدام مایل است بکارهایی
اشغال ورزد که آسایش و شادی خاطرهما را متضمن
باشند . از پیش زلف های کوناه و افشان و قیافه آسوده
مشارالیهها معلوم است که مراضایت قلبی و رغبت باطنی بطور
قطعی به زوجیت نامزد گردیده .

زوج او همان قاسم بیک دوست صمیمی نادر قلی بیک بیچاره
است .

او از یکسال قبل در سلك سواران (یورق قور و بان)
(حافظ وطن) بر تبه بیرقداری و بعداً بمنصب (یوز ماشی)
نایل . و در این ایام بقرار بکوه در ایبورد و توابع آن
مشهور است که ملاً طرف میل و توجه ایلخان ایبورد واقع . و همین
مسئله هم باعث شده است که او بزوجیت طلعت خاسم نامزد
گردد .

ماهما و طلعت را روی چشمه یعنی مینعادگاه بکشب پنج سال
قبل آنان می یابیم .

هما در حالتیکه باغم و الم شدیدی بدازوی خاله زاده
خود نکیه داده بود . بانظر بهت آمیزی درست بهمان
نقطه که شب پنجسال قبل محبوب عاشق او نادر قلی بیک

بستاده بود متوجه شده باز دیدگان خمار آلودش استنباط میگشت که لذا بذر روحانی آن شب سعید باقول خود او «شب مولود محبت» را از خاطر می گذرانید.

زمان تمدی سکوت ما بین آنان حکمرانی داشت تا هم دنیاله يك آه سوزان گفت: - طلعت قشنگ من! . . . هیچ میدانید. من چه میگردد ؟؟

طلعت با آهنگی حزین: - چطور ممکن است من که همیشه شرف مصاحبت شما را دارم از احوال نان بی اطلاع باشم. . . ولی مام من! آماجز صبر و شکیبائی چاره متصور است ؟؟

هما: - آه خام! اگر میدانستید صبر آمیخته با انتظار چه اندازه الیم و طاقت فرسا است ؟؟
طلعت با لحنی تصدیق آمیز: - حقیقت روشنی است که گفته اند: - لاَ تَتَطَا رُ أَشَدَّةَ مِنَ الْمَوْقِفِ -

هما: - می بینید که من بیچاره درست پنجسال است منتظر چه انتظاری! که با صدها آلام همدست است!

در اینحال دیدگان خود را نگاه تابان دوخته با اینکه سعی داشت گریه خود را پوشیده نگه دارد بی اختیار قطرات درشت لوء لوء و شاشك بزوی گویه های پریده رنگش غلتیدند

طلعت با حال رقت آمیزی فوراً او را در آغوش گرفته در حالیکه او را بوسید و اشك چشم خود را با سرشك خایله زاده هجران زده اش می آمیخت او را بطرف

همان تخته سنگی که در آن شب روی آن جلوس کرده بود هدایت کرد.

بیچاره همارشته طاقت از کفش رها شده و بهیچوجه از گریه خود داری نمی توانست.

طلعت هم که خود در این حال تریک او بود در این موقع جز گریه دیگر چاره برای تسلی مشارالیهها نیافتد پس زمانی این وضعیت رقت آور را دوام دادند. عاقبت طلعت هر محوی بود او را اساکت کرده در نیابت او گفت - خام عزیزم! این است، محبوب شما منکر گریه است. و از شما بگذرد او را صریحاً به نیت در شد ائد دعوت می نمودید این وضعیت را انتظار ندارد.

هما: - آه خاله زاده مهر ناز بخاطر دارم آنشب انشبی که تمام جرمانات آن در خاطر من نقش بسته شما من می گفتم: « در دلی و دو تا نیست بلکه اگر تعداد کنم از صد تجاوز خواهد کرد » صد بقی می فرمائید که وضع حال من بی تو اکنون صد اقساق آن واقع شده از طرفی مصیبت الیم سرک ناگهانی مادر مهر نام: (در سال چهارم اسارت نام در قلی ما در او فوت کرد) از جانبی بی مهری پدرم، از جهتی غرض و روی های تحمل فرسای نامادری، درد نا کمتر از همه اینها لجاجت و اصرار بی پایان لطفعلی خنجر در خواستگاری من بد بخت؛ (پس از لحظه سکوت) می بینید که اینهمه درد و محن فوق طاقت یک فرد خنجر . . . (بغض گریه کلوش را گرفت و اجزاه تمام مقال انداد) در این

حال با نظر پریشانی که بر اثر آن ر عشه خفیف و رفته رفته لرزش شدیدتری بوجودش مستولی گشت قبرص ماه را نحت توجه قرار داد :-

طلعت که از مشاهد او در این حال متوحش شده بود و ی را در آغوش فشرده در حالتیکه ماسر انگشتان زلف افشان مشارالیه را نوازش می نمود گفت :- همای پری چهر ! دمی آرام بگیر ! با صبر و شما خسته شد !

هما که از شدت گریه قوه تکلم نداشت با کلماتی بریده جواب داد :- عزیزم . . . مرا اختیار . . . آن . . . نیست . . . که . . . چشم . . . از ماه تابان بگیرم !

چه ؟ . . . محبوب . . . بی چاره من ! الآن . . . در هر کجا که هست . . . شاهد محبت بی آلابش . . . مرا می نگرد ! . . . و من . . . قویاً احساس . . . میکنم . . . که صفحه نور افشان قر . . . فروغ . . . دیدگان شهلائی او را به چشمان من منعکس میسازد !

آه ! قلبم . . . می طپد ! . . . طلعت ! طلعت محبوبه ! . . . میدانید چه می بینم ؟ . . . اگر بگویم مرا دیوانه نخوانید ! اگر هم حرف های مرا چون آئین تصور کنید حق دارید ! . . . زیرا شرمک هجران را از دست نوم هیولای . . . نخبی نپوشیده اید !

برای اینکه یومیده لب های با حرارتی گونه کلگون شما را نوازش میدهد ! آه . . . ناور کنید ! خرد او است که با سیهائی نو مید . . . مرا می نگرد !

آه آه آه! در این موقع تقریباً حالت اغشاء مانند می. باو
 دست داد و دو آغوش طلعت بی حس و حرکت افتاد.
 بیچاره طلعت که لا ینقطع او را می بوسید چون این حال را
 مشاهده نمود بی اختیار ناله آغاز کرده لحظه این وضع که
 منظره فوق العاده رقت انگیزی. موجود آورده بود
 استدامت پذیرفت تا هم که هنوز گاهی ریشه اش تجدید می
 شد نفس عمیقی کشیده در حالی که طلعت را میان بازوهای
 قوی و متشنج خود بالا آورده می فشرد بدینجملات تکلم گشت
 میرم. میرم! چه چیزی تو را ای محبوب دلبر من! این
 اندازه نو میدساخته و مایوس دارد؟ مگر ندای نوحه آسته
 عشق حقیقی مرالسبت. نوحه مجازی می پنداری؟ آه بیبا! و
 مرا تنگ در آغوش گیر و از پنجه آهنین فراقی نجاتم بخش!
 عزم و اراده تو نادر رشیدم! برای تأمین سعادت و آتیه
 من کافی است! . . . عجله کن! عجله کن! محبوب من! با شما هم
 خانزاده کلانی. با کمال سماجت مرا برای خود خوارستگار
 است! در چهره احدی را با من و اعمال من مساعد و
 موافق نمی بیند. با نهایت اسرار این امر مخوف را انکار
 می نماید! . . . بلی! محبوب من! من حالیه جز دختر بی
 هادر! شاید مطر و دی بیدش بیستم حتی ایباخصانی مرا بچشم
 حقارت مینگرد! و امتناع مرا از مزاجت. با لطفعلی خان
 ناشی از يك جنون شقاوت خون می شمارد.
 این عبارت را دیروز برای اولین مرتبه صریحاً از جانب
 پدرم بمن ابلاغ کردند! من نوحه تاثر جگرگدا از آن

مصمم شدم رای آخرین مرتبه شنیده باشم
 با جرای این منظور تصمیم عزم دادم و خنجر ی نیز بدست
 آوردم (طلعت پیش از پیش مضطرب گشت) . . اما ماه
 من ، خوشبختانه ، با بدبختانه ، اینک هنوز زنده ام ، و
 گویا میل دارم در طریق وفاداری پیش از اینها سوخته
 و عبارات عمرات زنده نری از مخالفین خودی و بی
 گناه بشنوم بلی یک چیز مرا از اعمال این
 تصمیم اعتراف داد . . آیا روان دوستی مانع آمد؟
 معاذ الله معشوق ایچاره ام! امید وصال تو ، . . . با مید
 اینکه شاید یک مرتبه دیگر تو را با غرش فشرده بدختران
 ست آهنگ یک درس عملی استقامت و وفاداری بدهم ،
 عزیزم! قلب من ، با کانون عشق طاهر و محبت بی آلابش تو
 بزرگتر از آن است که بوسیله خنجر «با یایداری» مورد
 استهزاء و موجب شادمانی رقبا و تو واقع گردد
 نفس عمیقی کشیده ساکت و ساکن ماند .

بی نوا طلعت که بی درین اورامی بوسید و زلف های
 پریشان او را که نخت شعاع قر جلوه غریبی داشت نوازش
 میداد با آهنگی کاملاً حزین و پست تکرار می نمود : -
 همای عزیز! همای پر بچهر . . . شما که مرا نصیحت می دادید
 بمن بنگرید! بخود آید! . . . آه! اهدایا! خاله زاده
 قشنگ! . . . س است! در این اثناء صدای پاینی که معلوم
 می داشت آبنده در کمال اضطراب است از پشت اشجار
 انبوه مسموع اندکی بعد طلعت که دچار وحشت عمیقی شده

بود همینکه بطرف صدای ما متعطف گشت. بالحنی حزین تر
و در عین حال مسرت آمیز فریاد زد: آه! محبوبم ابدآد
من رسید! خاله زاده عزیزم از دست می‌رود! . . .

این شخص قاسم بیك بود که بتازگی از ابورد ظاهرأ
بقصد سرکشی از اغنام ما طناً به بیت اعلام یشارت پیدا
نادر قلی بیك بمحلله و ورود نمود و اثر اطلاع از عزیمت
خانمها بطرف جنگل سراسیمه شدند و فریاد آمدند.

هما همانطور بی هوش در آغوش طلعت افتاده بود نفس
های عمیقی می کشید. گاهی هم لرزش خفیفی در وجودش
احساس می کردید.

طلعت بمساعت جراتی که از ورود قاسم بیك یافته بود
از آب سرد چشمه استفاده کرده مهر محوی بود مشارالیها
را بهوش آورد.

هما همینکه قاسم بیك را بارضعت آمیزی در حضور خود
یافت سیاهی کلمکوی بخود گرفت و پسر از قدری سکوت
ناو قرخان زادگی و مالهجه تشکر آمیزی گفت: - من
همیشه منتظر روزی هستم که مهر بانی های شما دو عاشق
با کدل را جبران کنم!

قاسم بیك با کمال ادب جواب داد: - خانم مهر بان من!
حیثیات من! من جمیع الجہات نتیجه مراحم کامله شماست!
و من مثلاً - فانه هنوز با انجام خدمتی که لایق تقدیر باشد
موفق نشده ام! - امیدوارم روزی را که تذکر فرمودید

با حضور دوست عزیز من نادر قلی بیگ هر چه زود تر
و صواباً باشد.

(در این لحظه همه سیاهی خرد را در سینه طلعت پنهان
ساخته بود)

قاسم بیگ بد بیانات خود افزود: - مرا عفو بفرمائید از
این که بدون اجازه سرکار شرف حضور یافته ام، و
چون تا این عجله آمده ام که شارت مهمی بهم امبدوارم
مرا عفو خواهید فرمود

همه سرها بالاگوش بود و با سیاهی پریده رنگ از متوجه او
شده گفت: - آه، برادر من! آیا اینی چه عرده است؟ به
گوئید! عجله نکنید!

قاسم بیگ با صدائی اطمینان بخش: - خاتم مهربان من، قبل
از ظهر امروز از دوست توگان خود اطلاع یافتیم که
نادر قلی بیگ را در (انوی) (دو فرسنگی شهر) با نذر اتمک
کانونی اطلاعات کرده اند، و او طوری در صدق بیانات
خود مطمئن بود که میگفت: شاید دو روز دیگر دوست
عزیز من با بهر دو ورود کند!

همه با آهنگی لرزان: - قاسم بیگ تصور میکنید که دوره
در دناک بیچارگی من خاتمه یافته باشد؟

قاسم بیگ: - چرا ایض بنده اعتماد بفرمائید، معروضات من
نه تنها برای تسلی خاطر شریف شما بوده و من برای این
که در تصدیق مرا ایض بنده نبردید نداشته باشید در
صحن آن بجهان دوست خود نادر قلی بیگ سوگو کند.

می‌کیم !

هما با آهنگ موقرانه که تمام سعی خود را در ابراز قوت قلب مبذول داشته بود گفت : - من همیشه با ظهارات شما اعتماد داشته‌ام !

طلعت که تا حال گوش میداد با مسرت تمام گفت : البته بعلاوه : هر خزانگی را بهاری در عقب است و هر فرودی فرازی را داراست !

سپس قاسم بیک به نیت هدایت جلو افتاد و خانمها نیز به تعاقب او بطرف محله مراجعت کردند .

آن شب را بچهاره هما در اثر شارت قاسم بیک با قدری مسرت و آسایش خیالی بسر برده صبح خیلی زود با اتفاق طاعت و هاجر خادمه مخصوص خود در تحت سرپرستی قاسم بیک بطرف ایورد عودت نموده هنگام طالع آفتاب سه قضبه مذکوره ورود کردند .

هاجر خادمه هما خفام که تا حال در این کتاب سابقه سه داشته خود را از اهالی قریه (چرم) کلات معرفی کرده چند ماه قبل با بیک پسر یوسف نام خود تحت عنوان فرار از مظالم (خان کلات) به منزل ایلخانی ایورد تحسین جسته و از آن به بعد در خدمت خانوادگی هاگم اخیر الذکر بسر میبرد .

با اینکه مشار البها پدوسته خویشان را مجذوب اشفتگی ها خفام نشان داده و با نظاهرات مختلفه پیش از همه کس خود را سابقی به خدمتگذارانی دختر خانم مذکور

معرفی می نمود مع کل ذالك هما همیشه بك نحو نفرت و انزجار
باطنی اسبب . ما و در عمیق ترین نقاط قلب خود احساس
و در این موضوع برار را بطلمت خانم اطهارانی کرده بود



حمله غارتگران - کل های پسرخ - گرفتاری هما

۱

تقریباً نقطه وسطی قصبه ابیورد. بالنسبه بسایر ابنیه ساختمان مفصلی که مشتمل است بر يك قسمت اطاقهای سفید کاری بیرونی و اندرونی واقع و از اینکه لاینقطع مردم سواره و پیاده رو. آن مکان در عبور و مرورند معلوم میشود صاحب و مقیم آن عمارت مرجعیت داشته، مخصوصاً از قیافه - طرز تکلم - و نظایر آن امرانه کسانی که در قسمت بیرونی جلوی آبدارخانه مشاهده میشوند استنباط میگردد که عمارت مذکوره دارالحکومه است -

تنی چند از مستخدمین حکومتی. باحالی که معین است ورود يك شخص و احب الاحتمالی را انتظار دارند در کنار یکدیگر مقابل شخص دیگری که از وضع لباس خصوصاً بیانات نحکم آمیزش مفهوم است سمت نیت حکومت را دارا است صف بسته اند

خانه شاگرد به پیش خدمت و او به دیوان بیکی (همان نایب الحکومه است) اطلاع داد: «نخن عازم دیوانخانه است» او که ناریش سیاه و ابروان پهن شمشیری و دبدکان براق و حریص قیافه عوام فریبی بخود گرفته بود بدرب اندرون نزدیک شده پس از اینکه کلاه پوست بخارائی سیاه ظریف خود را مرتب و دامن های قبای خاکی رنگ خویش را

تسویه نمود مؤد ماه دست و سینه ایستاد.
 در این بین صدای سرفه که بر اثر آن (قاپوچی) صدارا
 به (ما الله) بلند کرد از راهرو اندرون مسوم و بلا
 فاصله شخص موقری در سنین پنجاه که سیایش او را
 يك سرد متهور و مجرانی نشان میداد در آستانه درب
 ظاهر گشت.

سرهای حضار بکمر تبه بنعظیم وی خم شد، او هم با مختصر
 اشاره سر جواب داده نایب خود را که پشت سرش دست
 بر روی هم زد. ماطاق دیوانخانه روان بود مخاطب
 ساخته حاکمه پرسید: چه خبر دارید؟
 دیوان بیگی: قربان الحمد لله نعمت امنیت برقرار بوده و
 خبر فانیل عرضی نیست!

خان ماطاق دیوانخانه که با قالی و قالیچه های عالی
 ترکمانی مفروش بود داخل شده روی مسند خود که عبارت
 از يك مخده نرمه و دو متکاء زر رفت بود جلوس کرد.

پیش خدمت قبلاً در های متعدد اطاق را باز
 کرده و پرده های اریشمی قرمز رنگ آنها را بر جیده بود
 در این بین قاسم بیگ یوز باشی. همت بيك فراش
 باشی. آدینه قلی بيك امیر آخور که از وجوه ملازمین
 حاکم بودند هر يك بنوبه خود ورود کرده بمقتضای
 مراتب خود رو بروی خان مؤدب روی دو زانو
 نشستند.

خان یکی بقلیان ته نقره که پیشخدمت تقدیم کرد زده در

حائیکه سر قلیطان را بمیله آن می فشرد بقاسم بیک متوجه شده گفت :- شما یقین دار بد نادرقلی بیک از اسارت نجات یافته و سلامت است ؟؟

قاسم بیک :- قر. بان ! همانطور بیکه بعرض رسیدم بنده از دوست ترکان علی ابلی خود این خبر را در یافته ام که او را در حدود (انور) دیده اند حتی میگفت فوت مادر بیچاره خود را خاطر نشان کرده است.

خان. بااچه تاسف آمیز :- این اور از نور عاصی غریب آتش باره از کار درآمد (مراد ترکمانی است که بعدها کشف شد رئیس دسته اشرازی بوده که نادرقلی را اسیر برده و فروخته بود) یعنی این اندازه شرارت و سفاکی از ترکان بی پروائی که تحت تربیت «چاقر» سردار آن رب النوع غارت بار آمده استبعادی ندارد؛ (پس از لمحہ سکوت) نمیدانم؛ . . . من که از طرف نادرقلی جوان کاملاً ما بوسم؛ . اما منتظر آن روزی هستم که طایفه قرخلو کافی السابق. با ایل چلیل افشار طریق اتحاد و اتفاق سپرده نفاق و انقار را از میان خود برافکنده در حفظ و حراست حیثیات خود برادرانه بگویند؛

بشماها اطمینان میدهم که آن روز مبدار جت ترقیات شرارت آمیز این هو و نفر دزد محسوب خواهد شد؛ نمیدانید؛ از اینکه در طول مدت پنج سال. با انخا ذ طریق مفیده و بذل مسامی بلیغه. باستخلاص نادرقلی بیک از چنگال اسارت موفقیت حاصل نموده ام چه اندازه متأثرم؛

آیا همین يك از هزاران نتایج شوم و خاستمان سوز نفاق
 نیست؟ در انجام کلام متفکرانه سر بزیر افکنده سکوت الیمی
 اختیار کرد؛ دیوان بیگي، با لهجه نادر آمیز و در عین حال
 ماقیافه که سوء ناطر بیانات خان را در خاطر او وانمود
 می ساخت و تصنع ویرا در اظهار ناطر ثابت می نمود گفت :-
 الحق نادر قلبی يك بزای ابل افشار خصوصاً طایفه قر خلو
 گمشده ذ بقستی است؛

قباسم يك : بر عکس مخالف عملیات مجددانه از اهدیم بيك
 عموی بی رحم شرن پیغمبر قلبی اهدا ر قعی بدین پیش آمد
 نمیگذارد سهل است میل داره اهدا می از نادر قلبی
 برده نشود! (پس از قدری سکوت) نادر وئیت شد بدی
 که بین افشار و قر خلو حکمفرما است و بنده منشاء و محرك
 آن را مفکره فتنه انگیز لطفعلی خان جلایر تشخیص داده ام
 امیدوارم نیات خیر خواهانه ولی نعمت عالی مقام ما
 هر چه زودتر عملی شده باعث گردد که ما گمشده های خود را بیابیم
 و این اثنا یکی از فراشان بفراسباشی که نزد يك در ب
 جلوس کرده بود نزد يك شده بطور انجور اعتبار فی گفت که
 مشارالیه اخیر الذکر در اثر آن قیافه اضطراب آمیزی نحوه
 گرفته بنا اینکه مقال فراش هنوز با تمام نرسیده بود هرا حان
 از جا جست و از اطاق خارج شد

قبیل و قال متظلمانه فی چند از رعا با که عمو ما با چهره های
 پریده رنگ رو بدن یوانخانه می آمدند و بر ابدانوی جلب
 و در حالتی که با اشاره دست آنان را امر بسکرت میداد

استاده از نفر اولی بی تا ماه برسید :- عوض بیک آنچه
خبر است ؟

:- قربان میخواید چه باشد از نیمه شب گذشته بگذرید
از اشراغ تحت امر (کوسه عاشور) قریه نیرنگان را مورد
تهاجم و تجاوز قرار داده اند

فر اشباشی (متعبرانه) کوسه عاشور !؟ خیلی غریب است !؟
شنیدنی است !؟

:- بی آقا ! (دونوک عوض) آمان را هدایت کرده بسکی
از چو مانهای ما که از چنگ غارتگران فرار آورده بود
اطمینان داد که عوض را در میان آمان دیده و شناخته
است .

فر اش باشی ! - یعنی چه !؟ خسارت وارده در چه
حد و دای است ؟

:- تا قبل از حرکت ما بر اندن بک گله گوسفند و چند نفر
شتر موفق شده بودند

فر اشباشی - مگر مراجعت نکردند !؟

:- خبر قربان از ظواهر امر معلوم است می خواهد هر چه
چیز ما بجزارگان اتفاق کنند !

فر اشباشی :- عده آمان بر چند نفر مانع است
:- تقریباً شصت نفر .

دیگری بلکه بیشتر !

فر اشباشی شتابان بدو اشاره بر گشته کیفیت را مایلخانی
اطلاع داد .

خان که با نتیجه شراره غضب از دیدکاش ساطع بود دیوان
 بیگی را مخاطب ساخته گفت: «الآن! الآن! سواران و
 جزایر چنان را عموماً آحضر کنید! بطوریکه قبل از ظهر
 بتوانیم حرکت کنیم!

قاسم بیک زیر لب گفت: «این هم از پرده هائی است که
 دست لطفعلی خان حمایش میدهد!

خان: مگر این نابکاران در حال طبران از خاک آید رود
 خارج شوند او گره ایند فمه آرزوی چپاول را به کور
 خواهند برد!

دیوان بیگی با خاسته هنگامیکه میخواست از اطاق خارج
 کرد در خان تذرار کرد: «آئی وقت را سپرده تلف نکنید
 در ظرف مدتی که من نهار میخورم و سائل عرضیم را از
 همه حیث فراهم و آماده سازید! (توجه میرآورد شد): «
 اسب های مرا حاضر کنید! قاسم بیک شما هم با سواران
 آواجمع خودتان مانند برق لامع بطرف تبرگان بتازید
 مادر هر کجا باشد بشاه برسیم»

دیوان بیگی بوزمانشی امیرآخور «بی قربان» گفته از
 اطاق خارج و از حیاط بیرون رفتند.

خان نیز در حالیکه بیانات و تصمیمات نهید بد و نخویف آمیز
 خود را در قلع و قمع اشرار با سوگند هائی غلیظ و شدید
 مؤکد میساخت مانند رعد و رود کرد.

اکنون موقع آن است که ما نیز توجه قارئین گرامی را

بایسته اندر روی اینخی معطوف سازیم.

پس از ورود از درب اندرون که محاذی آن بقاصله
چهار قدم يك حفاظ پنج کاری عرض یازده و نیم و ارتفاع
دو ذرع بنا شده داخل يك خیابان طولانی کم عرضی می
گردیم که مستقیماً تا کنار حوض ترك جلویی ساختمان اندر روی
امتداد یافته است و در طرف اول آن معبر بطرز آبدوه و منظمی
درختان میز سر و در طرف عقب کل بوته های صالح خورد
و و خیز کل سرخ متحداً منظر دلچسپی بوجود آورده اند
در سر تا سر چهار چوب و شمال خیابان برآمدنی و از سر تا
حفاظ اجماع مشمره مخالفه با وضع فرح انگیزی جلوه گر
ستختمان اندر روی اشتها دارد بر هشت تا
اطاقهای کوچک و بزرگ در طرفین تالار و وسیعی نباشد
و در وسط رفته ضلع غربی حیاط را نشانی داده اند.

اطاقها تا شش تا دو باب صندوق خانه که فرش مندر بکیز
دارند کلیه باقالبچه های قشك ترکیبی و فرش مخور سا
تالار که با دارا بودن بهترین فرش پوست های متعدد
بلنگ حاصل شکارهای شخص اینخی دیوارهای شاه نشین
آنرا زینت بخشیده اند.

همه خیم صبح هنگامیکه اینخی از اندرون خارج شد با
اشتیاق تمام از بلدهای آجری عمارت زیر آمده در صحیح
حیاط میانه اشجار و گل بوته ها بتفریح پرداخت
با اینکه فصل گل تا آخر رسیده است معیناً نك در میانه
اوراق بوته ها کلمهای لطیفی مشاهده میشود.

در اثنا نیکه دوشیزه مشارالیهسا یکبار حقی غنچه های
کوچک کل را نوازش می نمود صوت ظریفی از پس سلسله
کل بویته های جلویی عمارت عبارت آبی را تقریر «هما خاسم
باز سر کرده نوازش کل ها است» بلافاصله طلعت در آبدای
خدا بان ظاهر گردید .

ملاسن دختر خاسمها یک نواخت و عبارت از یک پدایین
ا بر بشم خالص (منسوج اسپورد) بر یک نیمه از خوانی است
صکه آستین های فراخی داشته و بهمان رنگ کمر بند بهمن
اندی زوی تپی کما هفت گره خورده و از زیر چادر
مازی سفید لطیف شان جلوه جالب توجه داشت .

همه که کل نوشکفته ایرا چیده و با تفریح و تفکر آمیزی
مشغول اصلاح خارهای ساقه آن بود متوجه خاله زاده
خود شده با لحنی حکمت آمیز جواب داد : «طلعت بمنزیم !
مظاهر مقدسه طبیعت قبل نوازش حقی در خور ستایش اند
خاصه این موجود لطیف !

طلعت : عقیده شما را تقدیس می کنم !

همه کنی سرخ دست خود را بخاله زاده خویش تقدیم نموده
طلعت مسرورانه آرا بوئیده بلافاصله گفت : راستی !
خاسم هیچ در خاطر دارید که امسال ما جز در وز سیزده
نوروز دیگر باره بتماشای باغ (خان باغی) رفته ایم !
یقیناً مناظر و مظاهری ده بسلیقه و عقیده همای بر بچهرم
قبل حقی بدستند موجود غصه ما قسمت علیی باغ بقراریکه
امروز صبح ها جز مشاهدات چند روز قبل خود را تعریف

می نمود در این موسم هم رشك خلد برین است: و او آن قدر در توصیف خضارت و طراوت آن نقطه مبالغه کرد که مرا واداشت شما را از چگونگی مطلع سازم

هما با وجد و سرور زاید الوصفی که منتهای میل او را به تمشي در باغ مذکور و نمود میساخت فی اختیار خود را باغوش طلعت افکنده گفت: آه! خانم عزیز! اجازه بدهید در آزاء این مرده هشتی شما را بوسیده و نمنا کنم هر نحوی که امکان پذیر است از حضور (خان) اجازه حاصل کنید همین امروز بعد از ظهر بدانجا برویم

خاله زاده مهر بانم گذشته از اینکه در اثر دوری از نامادری و تفرج در باغ تا اندازه آلام درونی من تخفیف می یابد امید انید از گنجکاری در مظاهر و تدقیق در جمال طبیعت چه اندازه محظوظ و ذوقیاب می شوم! (سپاهی درخشان طلعت را با کمال حرارت بوسید)

طلعت: - اطاعت می کنم خانم! مخصوصاً امروز نهار را خدمت شما خواهم ماند تا هنگامیکه (خان) از دیوانخانه مراجعت می فرمایند در اینموضوع استیذان کنم!

مقارن اینحال پیر زنی که ما او را هاجر خادمه هما معرفی کردیم از اطاعتی خارج شده با کمال عجله رو بدرب بیرونی می رفت توجه طلعت را بخود جلب نمود

باالنتیجه هما را مخاطب ساخته گفت: همای عزیز متعجبیم هاجر تاکنون ما اطلاعات بسیطی که بعواطف شاهزاده شما دارد چگونه در باب صفای کنونی (خان باغی)

مستقیماً بشما عرض نکرده است !!
 مگر نا مادر می جا بره میدانه شما و او را بهم زده است ؟
 هما : بد بهی است خاتم اما صرف نظر از آن بطوریکه
 بارها بشما گفته ام من بی جهت همیشه یک نحو بی میلی در
 قلب خود نسبت بها چرخس می کنم که ممکن است همان
 برودت من او را از اظهار این مطلب مانع آمده است
 طلعت : اتفاقاً خانم ثابت شده است که مشارالیهها همیشه
 در اقدام مهر امری رضایت خاطر شما را در نظر دارد
 هما : همین طور است اما . . . حقیقتاً من خودم هم از این
 حال خوبش در تحیرم

طلعت : امروز او را هم همراه ابابغ می بریم و از شما تمنای
 کنم از این پوزن بیچاره دلجوئی کنید می بینم او همیشه
 از این بی لطفی شما در اندوه است .

هما : - مطیعم !

پس متفقاً بطرف نالار رفته تازه وارد و روی ق لیچه
 در کنار یکدیگر نشسته بودند که هاجر داخل شده
 سلام کرد

هما بلافاصله متوجه مشارالیهها شده بر خلاف گذشته با
 طبعه مهر آمیزی گفت - هاجر طلعت خانم قول داده اند
 برای همین امروز بعد از ظهر جهت رفتن به (خان باغی)
 از حضور پدرم تحصیل اجازه کنند! شما هم آیا میل دارید
 با ما همراه باشید؟

هاجر از استماع این عبارت فوق العاده مسرور گردیده

مانند کسیکه به صعب الحصول ترین مقاصد خود نائل شده باشد در حالتیکه سعی می نمود مشرت فوق العاده باطنی خود را شغفی بدارد چون داد : - زهی ایك بختی : خانم ماه طلعت من اکینه همیشه معادت خود را در حضور شما یافته ام ا

طلعت پس حاضر باشید نیز زلیخا دختر عمومی نظر قلبی را از تصمیم ما مستحضر سازید

هاجر متعلقانیه « بدیده منت گفته » از نالار بیرون رفت و به خانها فرصت بخشید تا در خلوت موافق میل صحبت نمایند -

صوت « مؤذن ظهر را اعلام داشت

ایلخانی که تازه از دیوانخانه مراجعت کرده بود همینکه مطلع شد طلعت خانم خاله زاده دختر زیبایش در آن مکان حضور دارد ویرا باهما احضار کرده پس از اینکه باکال رؤفت از او احوالی پرسید نمود منکا «یکه از خدمات شایان تقدیر حق و بردی بیک نامزد محبوب مشارالیهما اظهار رضایت می نمود از موقع استفاده نموده توانست احسانه رفیقن به (خان باغی) را تحصیل نماید -

خان فقط پس از ابلاغ تصمیم خود در مسافرت به تیرکان برای قلع و قمع تراکهه ناکید کرد **ص** اقلأ قبل از غروب آفتاب با بیورد مراجعت نمایند .

بلافاصله بعد از صرف نهار ایلخانی با سواران خود بطرف قریه تیرکان رهسپار گردید -

تقریباً هنگامیکه حرارت هوا رفع شده بود هما خانم با طلعت جمعیت ها جر و زلیخا و تنی چند از دختران اعیان آیدورد بخان باغی رفتند .

آفتاب در شرف غروب اخلال موجودات بسرعت از شمال بشرق تمتد گشته . مرغسان آزاد مرغزارهای اطراف از تغییر قیافه مادر مهر بان طبیعت این نکته را در یافتند که بیش از این ناآنها اجازه داده نمیشود در لذت طیران و هجرت بران باقی بمانند . لذا باکمال سرور و بارامگاه های خود در پروازند .

باغ مصفاي (خان باغی) واقعه در سیصد قدمی دروازه شمال شرقی آیدورد منظر دلربائی تشکیل داده . مخصوصاً او راق سبزه اشجار مختلفه آن تحت شعاع نیمرنگ خورشید بصورت صحائف طلائی جالب توجهی جلوه گرند .

ما نظرقلی را می بینیم که گردآلود از درب باغ بدر آمدند و بلافاصله هما و طلعت و همراهان آنان در جلوی درب باغ پدیدار گشتند هما خانم که دست در دست طلعت پیشاپیش رو با بیورد می خرامید و سیمایش او را تا اندازه دور از آندوه نشان میداد نظرقلی را مخاطب ساخته گفت : خوب که شما فقط رای این منظور از محله با بیورد آمده اید که امشب شب آدینه را مکان متبرک (سلطان اسمعیل) رفته و در آنجا به نیت حصول مراد مخصوص النجا جوئید ؟؟

نظرقلی - بلی خانم ! بکشف و کرامات محیر العقول این مدفن مقدس اعتقاد داشته باشید

هما (متبسأنه) من معتقدم - نظر مزاح آمیز خود را بروی
 دخترک جوان رعید. زاده که غیب تر از سایرین می آمد
 و نظر قلبی بهیچوجه میل نداشت. نگارهای محبت آمیز خود
 را از چهره سبزه و فرنی او برگیرد افکند. گفت
 - بیا اینجا زلیخای شوخ (دخترک زردک آمد) و در
 انجام این سفارش مرا به پسر عموی خود تاکید کن او
 امشب بقصد التجاء برای حصول مراد خصوصی بسه مقبره
 متبرکه (سلطان اسمعیل) می رود و تصمیم دارد امشب را در
 آن مکان سر برد. من با او توصیه می کنم که در ضمن
 وساطت آن مدفون مقدس از درگاه حضرت حدیث جمال
 جمیل حضرت یوسف مصری را برای خود در خواست نماید
 (این جمله را متصنعانه کاملاً جدی ادا نمود که نظر قلبی
 آنرا حمل به مزاح نماید) - چون این مطلب مشروع
 و ساده از تمام مقاصد سهل الحصول تر است (دخترک ~~صیغه~~
 می رفت بخندد هما بایک چشمک مایح پار را منع کرده گفت
 - ابداً نتردید نداشته تشکیک ننمائید! بلکه با خلوص بیت
 کامل شما هم ناو بشپا رید که این مسئله را فراموش ننماید
 (طلعت همینکه علامت تصدیق و ايقان در وجنات نظر قلبی
 یافت طاقت نیاورده آهسته آهسته شروع بخندد نمود اما
 نه آنطوریکه نظر قلبی ظنین گردد)
 هما با صدای کاملاً آرامی که تنها طلعت و زلیخا شاید نظر
 قلبی هم شنید به بیانات خود اضافه کردند - یقین دارم زلیخای
 خوب من ادر صورتیکه نظر قلبی صاحبجمال گردد شما او

را آن طوری که آرزوی اوست دوست خواهید داشت
 آیا اینطور نیست؟ (مالکاء سر یعنی قیافه های برافروخته
 هر دوی آنان را از نظر گذرانید).

زلیخا رخساره سرخ رنگ خود را میان دو دست پنهان
 ساخته. با لجه شرم آمیزی گفت: - آه! . . . خانم . . . شما .
 . . . هم با ملائمت دستهای او را از صورتش برگرفته
 بدون اینکه گسندارد او حرف نزاع گفت: - وای! مگر
 خدای نخواستہ شئی در کرامات آن مقبره مراد بخش دارید
 (دست مشارالیه را فشار داد)

زلیخا: خیر! خیر! خانم مهر بان ما! البته پسر عموی من که
 در هر کاری حرفه خود را در نظر دارد این توصیه مفید
 را با کمال میل بموقع اجرا خواهد گذاشت!

نظار قلی: - ای! این سپارش همیشه را من با نهایت اشتیاق
 انجام خواهم داد! زیرا رضایت قلبی کامل خود را در
 اجرای آن قویا احساس می کنم! . . . پس با اجازه
 شما من جلوتر میروم که تصمیبات خود را با مادر پیرم اطلاع
 داده بعد اطراف مکات متبرک مراجعت کنم،
 (در يك لحظه از نظر حضار غایب گردید)

خانمها نیز بلا فاصله از دووازه داخل ایبورد گردیدند
 - در تمام امتداد راه حاجر خادمه همیا مشارالیه را سر
 گرم صحبت نموده و با ابداعیل نداشت فکر او از مجاری
 این مذاکرات تجاوز نماید
 شوا منج سلسله عظیمه (هنر آرمسجد) بالاخره آخرین اشعه

لرزانت آفتاب را از تاش به صحرای وسیع آخال مانع
آمدند. اندک اندک تاریکی فضا را فرا گرفت ماه هم گاهی
از پس قطعات سیاه ابر که در فضا متراکم بودند خود نمایی
کرده زمانی بعد آنهم بکلی از انظار پنهان گشته محیط را به
ظلمت تیره تری تسلیم نمود.

در همین موقع هم را اضطراب روحی ملامت آمیزی فرا
گرفته بود.

زیرا می دید یک فرد النگو هائی را که نادر قلی بیک برسم
یاد بود. باو تقدیم کرده بود در باغ مفقود ~~سکر~~ کرده
است -

فقط در خاطر داشت که همان فرد النگو را بدستور هاجر
بمنظور شست شوی میچ دست باز دست بدر آورده و کنار
حوض گذارده و در همان اثناء خادمه وی را باکمال
اضطراب در اثر رؤیت مار سمی نامداد خوانده بود.

ناچار هاجر را احضار پس از اینکه فقدان النگو را باو
اطلاع داد باصرار مشارالینها بدون اینکه احدی ملتفت
گردد از عمارت خارج شده بسمت خان باغبی شتافتند

هنکامیکه آنان بدروازه قصبه نزدیک شده بودند

چهار نفر مردمان مسلح باشمشیر که عموماً کلاه های پوستی
خود را نایمه پیشانی پائین کشیده و تاروی چشمانشان
زیر شلاله های بلند آن مستور بود بیرون دروازه در
پناه دیوار برج باکمال مهارت دقت در کمین ایستاده

در این موقع ها جر بضر مان قلب شدیدی دچار ورنك
 ر خسارش کلی بریده . ۵۶ - .
 این اشخاص چه کسانی بودند ؟؟
 آیا برای همه خانم حادثه سوئی رخ داد ؟
 بالاخره آیا ها جر در مابین قضا یا شرکت داشته ؟؟
 این ها باشد : نا !! . -



تشبیهات رقیب - عشق و سرقت - یاس و فرار
 دوری نمودن تو از کسی که بتو میل دارد نقصان لذت و
 سعادت و تمایل تو بکسی که از تو دوری میکنند مایه ذلت
 و حواری است . - (تلی علیه السلام)

کلات - قرا بلخیانی جلایر قصبه ایست آباد مضافاً خاصه موسم
 بهار تا اریل تا استن باغهای ابلهه آن که از سه هزار
 ذرعی شرقی در بند (ارغوان شاه) نادرمانه غرضی نپه
 های [بیرزار] امتداد یافته اند صفای وجد فیزائی
 دارند .

بلبل های شوریده این سرزمین محلی متنوع النحن و خوش
 آهنگ میباشد که هر انسان با ذوقی را از او ابل شب تا
 سحرگاهن از خواب ناز داشته باستماع ترانه های دل
 پذیر خود مشغول می سازند . -

در مرکز قصبه میانه باغی وسیع عمارت زیبایی است متعلق
 بفرمانروای مقتدر و متمدن طایفه جلایر که دیوارهای
 مرتفعی آنرا احاطه نموده جز بکدر بزرگ در ضلع
 جنوبی و درت کوچکی در ضلع شرقی مدخل و مهربی ندارد
 و روی درب بزرگ طایفه صاف یکصد قدم اصطبل و بهار بند
 منصلي و افع و قریب سی را س از بهترین امب های ترکیانی
 نژاد در آن بسته شده اند . -

هر گاه دستکاه بیرونی را زیر نظر گرفته و وضع رفقار و

گردار مردمان آنجا را مورد مذاقه قرار دهیم می بینیم
تمام آن نظاهرات و تکلفاتی که در باشندگان عمارت
مسکونی حاکم ایورد دیدیم در اشخاص این مکان نیز بنحو
اکمل موجود مخصوصاً طرز گفتار و رفتار دو نفر جوانانی
که حرکات و بیانات اولی وی را آقا و ولی نعمت دومی
معرفی می نماید و در انتهای خیابان وسطی باغ هر گردش
و نمشی اندک است می نماید که [ابلخانی جلابر] عمرا نب مقتدر
تر و محترم تر از حکومت ایورد است .

جوان بلند بالا و نازک اندام خوشروئی که ما او را آقا
و زرگواری شناختیم لباسی ساده ابریشمی باریک مراد بیکمی نرمه
در بر و کلاه پوست بخارانی سیاه اندک بلندی بر سر شال سفید
ابریشمی بکمر کفش هائیکه از چرم قرمز تهیه شده و تا
نیمه آزادانه شلواری قرمز [قصب] پوشانیده پیدا دارد -
سیمایش او را عیاش و جاه طلب ، خصوصاً دندکان
درشت و خربص قدرتی برآمده اش و یرا فوق عادت تن
پرور و شهوت ران معرفی نموده ، از نگاه های تند مغرورانه
اش به سولات میتوان بخود پرستی و تکبر مفرط او پی برد
دیگری از ایجه قرمز مخطاط قبای درازی پوشیده
کلاه پوست سیاه بلند شالاره زرکی بر سر نهاده در حالتی
که دست هارا با کمال فروانی در روی شال کمر بهم
پیوسته با حفظ دو قدم فاصله در قبای جوان فوق الذکر
قدم میزند .

جوان پسر ارشد حاکم که در منطقه کلات اطفا میخان

مشهور و در نزدهاالی آن سامان شخص فوق العاده قساوت
کار و بی رحم شناخته میشود بسیار متفکر بانظر میرسد .
ویژه از اینکه گاهی بی اختیار دستها را بهم سوده نفس
بلند تهدید آمیزی می کشد استنباط میکردد خاطرات زندان
را صاحب است .-

او ایستاد . و پس از نگاه دقیقی باطراف متوجه صاحب
خود شده با آهنگی که از فرط دلنگی لرزان بود گفت :
پیش از این صبر و سکوت را جایز نمی دانم !

مجبورم با اعمال سخت ترین قوه جبریه مقصود خود در این
عمل آورم . . . می بینم با رعایت نزاکت هیچ کاری پیش
نبرد و در بشاهم باصراحه میکشیم :- عموماً مرا فریب
میدهد ! و برای آن روز بکه بخوام جزا بدهم از من
بخودتان بترسید ! در انجام کلام پنجه ها را بهم انداخته
با سکوت آمیخته بغیظ شدیدی سر زیر انداخت .

جوان ملازم که منظور ابراز کمال ادب و رعایت نهایت
احترام سعی میکرد حتی آهنگ نفس خود را در حضور آقا و
مسالك الرقاب خویش تخفیف دهد با لحنی همراه آمیزی
گفت : قربان نمیدکان را چه قدرت و کدام جرئت است
که ولینعمت خود را فریب داده یا خدای نخواستہ در
صدد ارتکاب چنین خطای عفو ناپذیری باشند ! -

بسر مبارک قسم است قنبر ایگ امروز سه روز تمام است
که بطرف ایبورد عزیمت نموده و . . .
اطفالی خان مجال انعام بیان نداده گفت :- بشاه قول

بیدم که حتی از ارچنگان با طرف قدمی فراتر نگذاشته
در آن جا مشغول اخاذی (قوللوق گبری است) :
باشد! تا آن روزیکه بشما تذکر دادم : لحظه چند سلوت
اخذیار کرده مجدداً با طبعه که برقع عصبیت و تخفیف غضب
او گواهی میداد گفت :

ایلی ! حالا فهمیده ام که تنها به عبارات فریبنده (ایلی
ایلی قربان) شما نوکران به چو جبه نمیشود اعتماد نمود و
مجبورم خودم در هر امری پیش قدم باشم ! (شروع قدم
زدن کرد) ... گوش بدهید ! من تصمیم قطعی دارم امروز
موفقیکه برای انجام باره امور حضور سرکار خان می روم
برای مدتی سه شبانه روز مسافرت بصوب «زاغچند» بعنوان
شکار استیذان کرده هر نحوی باشد اجازه حاصل کنم
شما اگر حقیقتاً در اقوال خود صادق و ثابت هستید اسب
(نوپ سیران) (نوپ ربا) را برای من حاضر کرده به
بیگلر هم اطلاع دهید آماده مسافرت باشد! تا تقریباً یکساعت
بعد از ظهر عزیمت نموده هنگام پسین وارد رباط سنگین
دیوار گردیم این نکته را هم بخاطر بسپارید که هم اقلوریکه
کسی از مقصود ما آکاء نیست از مقصد ما نیز نباید احدی
مطلع گردد!

و این را ناگفته نمی گذارم! - من تا آن آئیکه
مقتصد خود تا نل شده ام بهر بهانه و عذری باشد و او
بست روز طول انجامد مسافرت خود ادامه داده
بالاخره در این سفر با عظم و مزیت جلایر را با فشار

نابت با تمام حیثیات خود را در نزد این معامله خواهم
ماخت ا

جملات اخیر را طوری جدی و سدید آمیز بیان کرد که
نحت از آن جوان ملازم زمانی مضطرب مانده همینکه
خان را کاملاً عاری از غیظ مشاهده نمود جرئت یافته
بدو آنظر صداف آمیزی بسپای او افکند. در یافت که
در حال حاضر تشریح مفاسد امری که او با اراده نازل
ناپذیری اجرای آن را در نظر گرفته است نتیجه بخش
نبوده و بر علیه مقاصد او هیچگونه اثری اجرا نخواهد
نمود پس مطلب خود را تغییر داده مهربانانه در آنرا از شیء
از منظور خویش خود داری توانست و با لجه تملق آمیزی
گفت :- قربان خانه زاد در حصول مقصود ولی نعمت
خود روح خویش را نالایق ترین وسائل می شمارم اما
آیا می توانم در آئینه از چو بکار بهای مهلك سرکار خان
(مراد بهبود خان پدر لطفعلی خان است) ایمن باشم؟ -
لطفعلی خان با نظر نندی که نوکر را مجبور نمود قدمی
بقهقهرا برود روی او خیره شده در تحقیق او گفت :-
این عذر مضحك از کسی که در آغاز گفتار جانش را
نا چیز ترین وسیله حصول مقصود من معرفی نمود موجب
تأسف و تعجب است !..

[پس از يك خنده شرر بار و لحظه سکوت] :- هم کوسه ا

و هم ریش بهن !؟ - بالاخره هم خدا؟ او هم خرما؟ !
چقدر خوب بود که نوکران من عموماً دارای شہامت

اخلاق و حریت فکر بوده در مقابل انتظارات من بیروندی
با ما توانی خودشان را با کمال صراحت خاطر نشان
می کردند؛

آیا بزرگترین علت عدم موفقیت من بهر کاری خاصه بامری
که اینک در صد هسّم خود قائم بالذات شروع بعمل گم
همین مسئله نیست؟ - قطعاً همین است و جز این سبب
دیگری ندارد؛ زیرا اگر شما ها بد و امر انجام متوقعات
مرا فونی حد قدرت خود گوشزد نموده با جملات قربان؛
[بسر شما قسم] مطمئن نکرده بودید شخصاً منظور خود را
تعقیب و تداوم مطلوبه را اخذ نموده بودم

با یان بیان مجدد اخذ بلند استهزاء آمیزی کرده بانظری
ناقد متوجه نوکر بر افروخته رنگ خود شد

جوان مستخدم با خضوع تمام گفت: - قربان منظورم از
همین آن عبارت تنها این بود که نفر شدید خان را نسبت
به امری که اجرای آن در نظر است بعرض برسانم
از اینکه مکنون خاطر خود را موافق مقصود نتوانستم
عرض کنم معذرت می خواهم

لطفعلی خان بدون اینکه بگذارد او حرف خود را
تمام کند:

گفت: - این نکته را شما با لقطع یقین داشته باشید
کسی که شما ها را بطریق اجرای این چنین امر بعقیده شما
خطر ناکي سوق میدهد تمام مشکلات و شقاوات آن را پیش
بینی نموده و برای هر بیک چاره محکمی اندیشیده

است !

قطع نظر از تمام این ها مگر من خود سهمیم نفاق سوء و اثرات شوم این کار نیستیم !

اوف ! خسته شدم ! (بالهجه اطمینان بخش) مختصرا اینکه مسعود بيك در عين حال كه درست كاري ذاتي و شجاعت فطري تو را نمی توانم انكار كنم می توانم بگویم كه خودت را بيك نوكر زيرك و مستعد معرفي نكردي !

مسعود بيك :- (چون لحن بيدان آقاي متلون الاراده خود را ملایم و مفاد گفتارش را تا اندازه تمجید آمیز یافت بخود جرئت داده گفت) :- قرمان انا چیز بنده كه صداقت و نهور او را چون سركار بزرگواری اعتراف فرماید اگر از او اطمینان پذیرند خود می تواند اطمینان داشته باشد كه در هر گونه مخاطرات سهولت خود را موافق میل آقاي خویش معرفي تواند نمود !

لطفعلی خان :- به اینیم و تعریف كنیم !

در این بین چون نوكر دیگری در اوایل خیابان پدیدار گشته و بخط مستقیم دست بر سینه رو بانان می آمد خان زاده بجانب عمارت مراجعت کرده موقعیكه مستخدم تعظیم غرائی نموده با کمال خشوع ایستاد از او آمرانه پرسید :-

هااچه خبر است نوروردی ؟؟ -

نوروردی :- قربان عرضة ایست كه يك نفر از رعایای ما ط سنگین دیوار تقدیم می نماید

خان زاده با دیدن کافی دریده : چطور ؟؟ به اینم ! -

نوکر مکتوب را که محتوی کیسه ابریشمی قرمز رنگی بود
تقدیم داشت

خان زاده با نهایت عجله آن را باز کرده متن آن را بر
وجه آبی از نظر گذرانید: -

«آقای زرگر از من اجست الامر روز اول ماه موریت
در قریه (رباط سنگین دیوار) بر حسب قرار یک قرار
گذارد شده بود (دژنوگ عوض را ملاقات - مراسم و
او امر سرکار را با ابلاغ کردم او از اینکه مجدداً
طرف توجه محبت آمیز و مورد مراجعه سرکار واقع شده
فوق العاده مسرور گردید.

بنده هم آنچه لازم دانستم از جناب سرکار با و قول و
الطمینان دادم

بعد از ظهر بطرف او به (کوسه عاشور) (مرکز غارتگران
مراجعت و بلافاصله بازگشته قول قطعی داد که در شب
مورود قریه [تیرگان] را مورد نهاجم و تطاول قرار
دهد...

و هم قرار بر این شد مشارالیه ما تراکمه همدستان خود
در مراجعت از غارت تبرکات از جلوی قریه [رباط]
عبور کرده چنانچه کسی از ملازمان سرکار را روی پیل
کنار جاده مشاهده کردند بقلعه رباط وارد و بحضور
سرکار مشرف و در غیر اینصورت بدون تأمل بطرف دو
شاخ عزیمت نمایند -

محققاً مراجعت و عبور آنان از محاذات قریه رباط وقتی

است که ما عملیات خود را من جمیع الجهات خانمه داده
شاهد مقصود را هر آغوش خواهیم داشت -

راستی : موضوع استخلاص نادر قلی را از او پرسیدم
اوانجبات او را محال و ممنوع شمرده منشاء این قبیل
انتشارات بی اساس قاسم بیگ یوزباشی (قرخلو) را
معرفی نمود .

بعد از رفتن [دونوک عوض] سپارش سرکار را به پیغمبر
قلی بیگ پیغم داده شب را در قریه رباط اقامت گزیدم
مشار الیه اخیر الذکر صبح زود از کرناوه [نارباط بك
فرسنگ راه است] رباط آمد او را که از انتشار خبر
انجبات نادر قلی برادرزاده اش خیلی بریشان خیال و
مشوش او دبطس ساخته بطرف ایبورد شتافتم -

شب را منزل ها جر سربرده امروز صبح دستور آن ولی
نعمت گرامی را جمله جمله موقع اجرا گذازده در اثر
حسن تدابیر نتایج مطلوبه قریب الحسول است -

هنکامیکه بتجربیر این عریضه مشغول بودم اطلاع دادند
خان ایبورد باتمام قریبین و سواران کارآمد خود
مخصوصاً قاسم بیگ که حضور او در ایبورد نسبت بجریدن
عملیات ما خیلی خطرناک بود برای دفع تراکه بجانب قریه
تیرکان عزیمت نمود ملاحظه میفرمائید ~~که~~ دونوک عوض
بعهد خود وفا نموده است .

آقای من ا حقیقتاً ها جر هنکامه بیانفشانی میکند الساعه
دراجرای مقدمات نقشه عمل بمصاحبت او (مرادهما است)

برای نفرج بباغ [خان باغی] ایبورد عازم است اطمینان
قطعی داد که کار از کار گذشت!

از شریح تدابیری که از طرف مشارالیهها و اصلاح دید
فدوی انحصاف شده در این عریضه خود داری نموده همین
قدر لزوماً عرض میکنم: موقعیت کاملاً مساعد و تمام
وسایل مهیا است! تاخیر حتی ك دقیقه مضر است.

دو نفر از سواران زبده همراه داشته باشید کافی و در
عزیمت اطراف ایبورد طوری تسریع فرمائید که بطور حتم
انصف شب در محاذات مکان متبرك [سلطان اسمعیل] واقع
در نیم فرسنگی شرقی ایبورد! [کنار جاده ایبورد -
ریاط سنگین دیوار] حضور پیدا کنید.

چاکر تا مکان مزبور آقای عزیمت را استقبال خواهم
کرد.

در خاتمه مجدد آن عرض این نکته که آنی تاخیر عملیات
ما را کلی عقیم خواهد گذاشت رعایت سرعت حرکت را
بخاطر شریف متذکر میشوم.

[قاصد قول داده در ظرف سه ساعت با تعویض اسب در
سه محل عریضه مرا بحضور مبارک برساند.

ایبورد - ظهر پنجشنبه

چاکر شما - قنبر

خان همینکه از قرائت مکتوب که در نتیجه سیاهی کاملاً
مسرت آمیزی بخود گرفته بود فراغت یافت خطا نامه
نور و بر دی گفت: از قاصد کاملاً پذیرائی شود تا ثانیاً

دستور بد هم. احدي. نا او ملاقات نخواهد نمود. می فهمی
روا - .

همینکه نور ویردی دوری جست متوجه مسعود بیک شده
گفت: کمال تعجب حاصل است؟! قنبر بیک که من بهر چه نا و
اطمینان نداشتم او امر مرا آن طور بیکه منظور نظر من
بوده. بموقع اجرا گذارده.

[با آهنگی پست] طی ایلی عریضه حضور ما را در اصف شب
امشب جلوی مکان متبرک [سلطان اسمعیل] امتدعا کرده
- فهمیدی، [مسعود بیک سکوت تردید آمیز خود را ادامه
داد] نه خان که او را مرده یافت گفت: - دیگر دقیقه
وقت نیست تا در آن غدیری از شما پذیرم - .

دست بروی شان او گذارده بیانات خود افزود: - من
بحضور خان مشرف میشوم، تو اسب ها را حاضر و همان
طوری که گفتم بگنجر را احضار کرده متفقاً اسباب سفر
را از هر جهت آماده و مهیای سازید تا امر ثانوی مرا
بشما ابلاغ کنند!

(متبسمانه) :- فی الواقع نمیدانم از این ایوردی متهور
(مراد دو بوک عوض) چه اندازه باید نمود و متشکر
باشم! خوب است موکرات من. باین بک نفر بیکانه تاسی
جو باند! - .

آن قضیه پنج سال قبل از: بمجرد اینکه پیغام مرا. نا و ابلاغ
کردند مانند برق تا در آلی آن که خدا زاده خیره را
نامادرش محو و نابود ساخت ابن تقاضای کنولی! حقیقتاً

مستول منرا طوری سرعت اجابت کرده که هر گاه من به سرعت عمل و تهور از کلاً مطلق نمی بودم هر آینده نمی توانستم حقیقت امر را باور کنم! احسن! عوض صدیق احسن!

ها چرا! (پس از لحظه سکوت دست از روی شانه مسعود بیک برداشته) راستی راستی می سزد که من بداشتن چنین شیرینی در میان رانای خود بخود بسالم آفرین بر تو در همة شش ماه تمام مابوس نشد و سعی کرد تا وقت برای کار را مرتب و منظم نمود.

کاغذ را بعد از جیب مراد بیگی جای داده با اندامی سریع صکه از فرط شغف و شادی با شخص خاص است بیشتر شباهت داشت بسوی عمارت اندرونی روان شد.

مسعود بیک در حالیکه در دل زمین و زمان دشنام میداد تا در باندرون او را مشایعت کرده همینکه او داخل عمارت شد بطرف اصطبل رفته به کمک جلو داران با کمال عجله اسب هائی را که از هر حیث مستعد یک چنین سفر بودند زین کرده به بیک لر بیک هم امر خان را ابلاغ نمود.

لیست ساعت بعد که مشغول کشیدن قلیان بودند نور و پردی امر لطفعلیخان را بقرار ذیل ابلاغ داشت: «اسب هارا جلوی درب بزرگ باغ حاضر کنید»

فورا از جا جسته ترك اسب هارا مرتب بست. موقعیکه در محل مقرر حاضر شد بلافاصله لطفعلیخان هلبس بلباس ترکائی (قبای قرمز مخطاط و کلاه پوست شالاه بلند بزرگ) و مسلح

باشمشیر کج ایرانی در آستانه درب ظاهر گشت
 در آن بین شخص رعیت کرد آلودی که معلوم بود از راه
 دوری وارد میشود مقابل او تعظیم نموده مکتوبی را که
 ملفوف دستمالی بود با او تقدیم داشت .

خان :- اوف آنچه میخوایمید از من این لای آبی وقت لازم
 می بینید عازم شکار هستم .
 :- قربان امرضه ایست که پیغمبر قلبی بیک از کراوه
 تقدیم نموده .

خان :- مقصود . . . خوب به بینم (مکتوب را گرفت) من
 شخصاً الساعه عازم آن جدود هستم قلعاً (بیک) را دروازه چند
 ملاقات شوام کرد (ز اشچند تا کراوه چهار فرسخ راه
 است) شما مراجعت ~~کنید~~ و منتظر جواب باشید .

سپس بدون اینکه وقوعی بمکتوب بگذارد آنرا با نهایت
 عجله در یکی از کیسه های قسمت قدیمی زیر زنی ترکمانی جای
 داده و از شد و با سرعت هر چه تمامتر ظاهر اعزم (زاغ
 چند) باطناً به بیت ابیورد رهسپار گردید .

زمانی بعد در نزدیکی های قریه (ارچنکان) (کلا - ۴
 فرسنگ است) می ناخت و ابتدا فکر این نبود که اسب
 های فی گناه قریب چهار فرسنگ را فقط در حالت
 چهار نعل طی کرده اند .

با سوار مسعود و بیک ارچنکان خود مختصر توقفی در
 ارچنکان نموده مجدداً سوار شد .
 بالاخره هنگامیکه فضا را تاریکی فرا گرفته بود قریه

(رباط سنگین دیوار) ورود کرد.

از فرط مسرت ابتدا میل غذا نداشت. برای اینکه از طرف او تا خبری بعمل نیامده باشد دو مادم از مسعود بیک بی تابانه سؤال میکرد: - آیا نصف شب نزدیک نیست؟

شب به نیمه رسید لطفعلی خان با سواران خود پس از اینکه بگذرد ای قریهٔ بیک عبارت طولانی را بطور بجوا گفت سوار شده چهار نعل بطرف ایبورد تاخت.

زمانی بعد که قرص ماه با قطعات سیاه ابر در کشمکش بود و عاقبت مغلوب و ناپدید گشته صحرائی ایبورد را بتاریکی وحشت آوری تسلیم کرد مقابل مکان متبرک [سلطان اسمعیل] عنان کشیده متوقف گشتند.

خان که با آنها بوقت متوجه راه ایبورد بود مسعود بیک را مخاطب ساخته گفت: دقت کنید آنا اینکه بسرعب ما نزدیک می شود سواری نیست که با اسب سفید خود او را سیاه هوارا در هم می شکافد -

مسعود بیک: قربان خود قنبر بیک است من از طرف اسب تازی او را می شناسم

لحظه بعد سواری که اسب قزل ترکمانی سوار بود مقابل آنان عنان کشیده ایستاد و لعظم غرایی لطفعلی خان نمود این شخص قنبر بیک بود:

هنگامیکه قنبر بسئالات خان جواب میداد و بدینجمله «تنها میدانم اسم از یوسف است» متکلم بود متعجبانه از درون مقبره صدای لرزانی در کمال وضوح این عبارت

را تقریر نمود. « شما آقایان حق هم ندارید قبل از ذکر
ادعیه لازم آن حضرت را بشناسید »

بالتیجیه خان زاده و نوکران او را اضطراب مهت
آمیزی که ناشی از اعتقاد بوجود اجنه و پریان بود فرا
گرفت و بکمر تبه بسم الله گفته همگی در حالت ناخست بطرف
ایبورد رهپار گشتند.

همینکه بد [خان ناغی] رسیدند اسب هارا در پناه دیوار
ناغ بد رخت های بید بسته بوسی دروازه شرقی قصبه ایبورد
روانه شدند. بالاخره در حالتیکه عمو ما کلاه های بلند
شلاه بوسی خود را تا روی آبرو نا نین کشیدند بودند
پشت دروازه کین کردند

بلافاصله دروازه مفتوح هما خاسم و متعاقب او هاجر
پدید آمدند

لطفعلی خان فوراً ما اند سبعی گاه در سدد رو بدن سیدی
باشد خود را بروی هما افکند و در طرفه العین دخترک
بیچاره را بوسیله نوکران خود بطرف ریاط سنکین دیوار
اعزام نمود خود نیز پس از چند دقیقه که باهاجر مشغول
گفتگو بود مشار البهارا و داع گفته بر اسب خود سوار
و سرعت بطرف ریاط ناخست.

ما در این موقع از تشریح سرتگذشت بین راه آنان در گذشته
در قریه ریاط بمذاکرانی که بین هما خاسم و لطفعلی خان
جریان می نماید عطف توجه میکنیم

لطفعلی خاسم در حضور هما خاسم که با حالت مهت آمیز و

وقت انگیزی به بسته های رختخواب نکیه نموده و دید
 کان انك آلود خویشرا بسیمای زوجه کند خدا که باکمال
 ادب مقابل او نشسته دوخته است ایستاده و بفکر عمیق
 والیمی فرورفته است .

چون از به و ورود بهر لحن و نحوی بمشار الیها التماس
 والتجا کرده جز عبارات خشن و یاس انگیزی جواب نشنیده
 اینک از قیافه اش هویدا است که گوینا میخواهد جملات
 فریبنده تری در خاطر خود حاضر کرده شاید بدینوسیله
 رضایت خاطر خانم را فراهم سازد

در آنحال هما خانم بدون اینکه بچهره او بنگرد با لحن
 زلزلنده گفت : منتظر چه هستید ؟ چرا مرا بحال خود
 نمی گذارید ! . . .

مگر جوابهای مرا نشنیدین ؟ . . . آیا تصور می کنید من . . .
 (ساک شد)

لطفعلی خان : - آه خانم پر بچهره ممکن نیست تصور کنم که
 دختر زیبایی مانند شما این اندازه هاسنگین دل باشد ؟ . . .
 چه می شود عرایض صادقانه مرا که شهید الله ناشی از یک
 محبت بجنونان است باور و نظری بحال فکارم کرده بر
 بیخوابی هر شب و تعب هر روزم ام تو چه می فرموده تلافی
 عشق و جانفشانی امرا تملطفی نموده بالاخره جوان بی چاره
 را که مدت پنج سال است در نحت امر سلطه محبت تونه زنده
 است نه مرده نه عاقل است نه دیوانه بجزئی ترحمی حیانت
 چاروائی به بخشید و گراء غمگین بکللی سوخته بلکه روح

افسرده ام نیز ناروز رستاخیز در تاب و تاب خواهد بود
 آبا پس از مرگم وقتی این خیال که يك جوان ناکام به
 شمشیر عشق من شهد شهادت نوشید در محبزه نارینت پیدا
 نخواهد شد؟

با اینهمه آنکه از بدو ورود نیست به من بچاره ابراز
 برودت و خشونت فرموده اید تصور میکنم بلکه بقیه
 قطعی دارم فرشته مانند شما ~~که~~ سیاهی زیبات مظهر مرحمت
 ورؤفت قلبی شما است و اضی بشود جوانی در عاقوان
 شهاب دَر آرزوی کر چکترن ملاطفت شما جان سپارد

بداید ای خاتم حوری و شی که مرا قدرت تبریف و تمجید
 محاسن جمال جمیل تو نیست در سراسر وجودم تا اندازه سر
 سوزنی که خالی از عشق موزان تو باشد باقی نمانده است
 آتش محبت تو در قلب مستمند من محدی شعله وراست که
 تا ابد خاموش نخواهد شد! آتشی است که انبهاش روح
 مرا نیز تا حشر مشتعل خواهد داشت!

هما ابدأ اعنائی باظهارات او نموده با نهایت وقار و
 آرایش بسکوت نخبیر آمیز خود دوام داد.

لطفه ملی خان دنباله بیانات متضرعانه خود چنین گفت: -
 این نکته را هم بدانید هیچ چیزی در عالم نیست که برای
 تقدیم آن شما من بدان دسترس نداشته باشم.

اگر جان من قابل ابطار قدم شما باشد بمحبت قدم است با
 منتهای صمیمیت و افتخار لثاری کردم!

چه؟؟ مرده من در آصورت تمام اموات مفاخرت و

امتیاز می داشت!

هما خانم که حقیقتاً بستوه آمده بود با اینکه ابتدا میل نداشت حتی کلمهٔ ما را جواب گوید ما آهنگ لرزانی گفت: — در عالم بهیچ چیز احتیاج و علاقه نداشته و برای اولین و آخرین دفعه با اصرار می گرییم قلب من کانون محبت بی آلاش جوان متهور و باشهامتی است که در تمام مدت عمر مانند شمشک باین قبیل کارهای شگفت آمیز مبد درت نورزیده!!

آیا باز هم در اصرار بی آزر دمانه خود پایدار خواهید بود اگر بدانچه مرتکب شده اید اندکی تأمل و تفکر کنید آیا کافی نیست که برای همیشه خجیل و شرمنده و جدان باشید لطفمندان: — چقدر مایه تأسف و ناآرامی است دختر زیبا و اصلمندی مانند شما سعادت و مقدرات در خشان آنیه خود را کور کورانه فقط و فقط بخیمال واهی نجات جوان بی سر و پا و رعیت زاده که استخوانهایش نیز پیوسیده فدای ما زده!

هما خانم نه تحت تأثیر این عبارت زنده از فرط عصبیت بخود می لرزید ما لحنی بس تحقیر آمیز فریاد زد: —
 تو ای دزد دروغگوی اگر ذرهٔ فتوت در وجود خود سراغ داری محکم همین ذره شمشیری را که بدون شرم و رقیب دختر اخیند و گرفتاری خود را بدان مساجح ساخته بمن بده!!

یقیناً تو فاقد فتوت بلکه تمام خصایل حسنه مردانه هستی

و گرانه بد تیاری يك نفر مجوزه وحشی مرا نمی رودی !
 لطفعلیخان که رخسارش نلون سربعی نخود گرفته بود
 قدمی قهقرا گذاشته با تبسم شرارت آمیزی از اطاف خارج
 شده وسط کالان تار بك ایستاد .

در این موقع شخصی که خود را یوسف معرفی نموده و از
 مسعود بیگ تااضای ملاقات لطفعلیخان را می نمود نزد او
 حضور یافت :

در نتیجۀ گفتگوی محرمانه که بین خان زاده و شخص
 مزبور بعمل آمد مسعود بیگ حبه انجام ماموریت خصوصی
 بهمراهی مشار الیه اخیر الذکر از حیاط خارج شد
 لحظه بعد که مسعود بیگ مخالف انتظار خان زاده در موقع
 مقرره مراجعت ننموده بود بیگلر بیگ نیز متعاقب او باسر
 لطفعلیخان بدالدوی شتافت .

پس از عزیمت بیگلر چون معاودت هر دوی آنان بطول
 انجامید خان زاده با کمال تشدد قهر بیگ را خواسته
 ماموریت احضار و تحقیقات تاخیر مشار الیهما را باو وا
 گذار کرد .

اندک زمانی پس از رفتن قهر بیگ حکامیکه خان نزد هما
 حضور یافته برای آخرین دفعه با کمال خضوع و نضوع می
 خواست رضایت خاطر مشار الیه را تحصیل نماید شخصی
 که خود را یوسف معرفی نموده بود با حالت هول انگیز
 و دهشت آمیزی وارد حیاط شده بلا اراده در عرض و
 طول حیاط دویده فریاد می زد :

«گشتند! وارد شدند! فرار کنید!! ایدور دیها. ما را رحم
نخواهند کرد!»

لطفعلی خان هر سان از اطاق خارج شده بجانب اسب
خود شتافت.

ولی هنوز بده قدمی آخور اسب نرسیده بود که نیمه
خشتی بایدشانی اش تصادم کرده در حالتیکه از شدت الم
و حدت اضطراب گیج شده بود در نهایت وحشت از
دروازه حیاط بیرون جیت و خود را بمیان مزمارع
انداخته بطرف کلات فرار کرد.

و چون موقعیکه از درب خارج میشد يك نفر را مسلح و
بنااسب در آستانه درب مشاهده نمود. بود بسرعتی که
نتیجه خوف است از نظر ماینهان گشت.

در اینحال همی برپهر ما در اثر استماع عبارت «گشتند!
ایدور دیها ما را رحم نخواهند کرد!!» از فرط شعف
و مسرت بی حمال گشته و در آن اطاق ناریک ده زن
کدخدای بیچاره از خوف و دهشت زدگی چراغ را
خاموش و فرار کرده بود بی هوش افتاد.

ولی هنوز کاملاً مد هوش شده بود که احساس کرده
دو باروی توانا او را از زمین برداشته از اطاق
خارج کرد.

آمال نظر قلی - سوار مقدس - عملیات بهت آور

اواخر فصل ۳ - خواندیم که هم خاتم در مراجعت از باغ به نظر قلی بر حسب اراده خود او که اعتقاد محکم و ایمان کامل مشارالیه بمقبره متبر که (سلطان اسمعیل) و بر او بدین عزم و اراده داشته بود اجازه داد تا آن شب شب جمعه را بدینجا رفته نیم نجات مادر قلی بیگ از اسارت دنیای خیر کرده تا سحر کا همان التجاء و التماس نماید -

و هم قدرین محترم در خاطر دارند که همان شب مزاح و شوخی زلیخا را تحریر نمود که در حضور نظر قلی از خاتم مشارالیهها در خواست نماید که بمسارالیه تکیه کنند تا در ضمن نماز گذاری و دعا برای خود بواسطت مدفن مقدس از درگاه حضرت باری تعالی حسن صورت حضرت یوسف مصری (ع) را تقاضا نماید

اینک که ماه طالع شده کاهی در پس طیاره های ابر پنهان و زمایی عرض اندام نموده و روشنائی البساط آوری به محیط ایدورد می بخشد او از کوچه باغ داخل صحرا شده با کمال خلوص نیت تسبیح کتبات رو بمکان متبرک روان شد -

قسمت عمده راه را طی کرده بود که ساختمانی سفید مقبر در نظر او جلوه گر شد - زیرا در این موقع ماه از زیر قطعه از ابر بروی آمده تاریکی را زایل ساخت

آن که بونه گرن ترکی بوده و در اثر وزش نسیم حرکت آمده بود حمله نموده .

پس از اینکه بونه مزبور را کلاً با جمال کرد رو بمقبره روان شد .

همینکه بدالان نار یک داخل گردید پس از ختم چندین صلوٰة و ذکر چندین جمله مقدسه نفس زبان اطراف خود را از نظر گذرانید . لحظه بعد که قوه ناصره اش بظلمت شد بد آن مکان عادت نمود و بسپان سماه را از کمر باز کرده بگردان آن را بستون وسطی دالان بست و باسر دیگر دعا خوانان و ثنا گوینان گردن خود را بر بسته . با اعتقاد خویش مراسم التجاه را بعمل آورد .

ساعاتی چند در اینحال باقی بود بدون اینکه کوچترین حرکت از او ظاهر گردد .

تقریباً نیمه شب در اثنا ئیکه بروی بر زمین افتاده مستعد عیادت خود را در خاطر خویش دخیله میداد و هم خیال مطلوب حسن صورت حضرت یوسف در بخیله اش زیر و رو میشد احساس کرد که سطح زمین دالان دنك دنك صدا کرده نمبور بکعبه سوار از مقابل مقبره گواهی میدهد .

سراسیمه از جا جسته نشست و بدقت گوش فرا داشت و در حالتیکه لرزان لرزان خویش را استون می چسباند بخود گفت :- آها! آمدند . . . سه نفرند .

ابوای ایستادند !!

در اینموقع سه نفر سوار که اسب های سفید و دفر از آنان

در مدد یکی جلوه جالب توجهی داشتند درست رو. روی نظر
قلمی بقاصه بیست قدم جلوی اسب های خود را کشیده متوقف
گشتند .

قهر اول آنان که نایک قبضه شمشیر مسلح و اسب سفید ملوس
سوار بود رفیق خود را مخاطب ساخته گفت : - ای آقا مشهور
نما موجودی است متحرك ! من هم توانستم تشخیص . ~~هم~~ که
او با نهایت سرعت می نازد .

آنکه مخاطب بود روی کردن اسب که با گردن بند برهن
نقره (آلاقیس) مزین بود غم گشته با کمال دقت مجدداً
متوجه شارع شد .

قهر سومی که اسب کهر سر مستی سوار بود گفت - بئذ یقین
قطعی دارم خود او است !

بدیهی است قرائین محترم شناختند که این اشخاص همان
لطیفی خان - مسعود بیگ و بیک لرمی باشند .

در این اثناء نظر قلمی از کثرت دهشت و اضطراب آنقدر
کوچک شده بود که ممکن نبود او را از ستون تمیز
داد .

در حالتیکه از شدت تار تماشای دند آنهاش بر هم می خورد
در دل گفت : چنانچه این ها هم برای تو شکل شدن بدینمکان
مقدس آمده اند . و این شخص که موضوع مکالمه و مورد
انتظار آنان است قهرأ در عمل (جمال مانی) مداخلات
نامه و موثره داشته . بالاخره بی شک فرستاده ایست از
طرف روح این مدفون مقدس !

آه! چه میشد! مستدعیات من بی تو ا هم قرین اجابت گشته
 يك چنین سوار فئض الوجودی مرا نیز مددکاری میکرد؟
 آها صدای سم اسب «سوار غیبی» بخوبی مسموع
 می گردد!

هلی! چهار نعل می آید! . . . منخ لوب ایستاد! یعنی چه؟!
 . . . بجای اینکه این سه نفر او را بمقتضای شئون ملکوتیه
 اش تعظیم و تکریم کنند از به نفر اولی تواضع و تعارف
 می کنند! . . .

حوب ان چندان اهمیت ندارد! . . . شاید او هم
 ز باقم لال شود مانند من اندکی ترسو است! ولی همینطور
 صکه من حق دارم بترسم او هم محق است!
 آخ! زور چه نعمت عظیمی است! اگر آقیم ادر قبلی يك
 حاضر بود بطور حتم سوار محترم غیبی بدو بخدمت من
 می رسید!

در آنحال سوار جدید الورد (قنبر بيك که در عرض
 خود استقبال خود را متذکر شده بود) که اسب قزل
 ترکابی ظریفی داشت لطفعلی خان را مخاطب ساخته باکال
 فروانی گفت آقای من! از اینکه یکمدت از اوقات شریف
 در انتظار بنده صرف شد، مرا عفو اثر اُبد!
 آسرا! چرا داد! - قنبر بيك! اگر عملیات شما منتج به
 موفقیت ما گردد انتظار من چندان اهمیت ندارد!
 - کامیابی آقای عزیزم قطعی است!
 اما آقای! طرف کسیکه ما بهیچوجه امید خدمتگذاریم

داشتیم جانفشانی عجیبی. منصفه بروز رسیده و من. وسیله
 مادرش اورا ای تو جهات سرکار مستظهر نمودم! -
 خان: - آ. نامن اورا میشناسم؟
 - خیر آقا! حتی من هم.
 پطعملی خان: - چطور؟

- بلی مشارالیه پسر ما چر و تنه! اسم اورا میدانم که
 یوسف است!

کلمه « یوسف » فقط در وجود نظرقلی منشأ اثر غربی
 شد بطوریکه طاقت نیابورده. ناآهنگی ملایم که از فیرط
 مسرت آمیخته بتوحش لرزانت بود عبرت ذیل را بر
 زبان راند: - شما آقا. مان حو هم ندارید قبل از ذکر
 ادعیه لازمه آن حضرت را بشناسید!

کلمات اخیر و نظرقلی که بطور وضوح از طرف سواران
 سموع گردید آفتاب را در اثر اعتقاد بوجود اجنه و
 پیرمان دچار دهشت مدهشی ساخت که بالحاصل هر یک نام
 خدای را بر زبان جاری ساخته سرعت بسمت ایبورد
 تاختند! -

نظرقلی که نفس را حتی کشیده بود. ناخود گفت: - بلی!
 دیگر ابدأ محل تردید و تشکیک نیست که مقصود این اشخص
 هم همان (کسب جمال بود)!

زیرا عاقبت باسلام و صلوات و عملیات خود را خاتمه دادند
 . اما خود مانیم! سوار غیبی خیلی جازده بود.
 (بک مرتبه دست بروی دماغ نرک خود کد کرده پس از

مالش در دل گفت) تنها دماغم در همان نوزگی و با
کمال سیاحت در کراخت او را به خود باقی است !

و گرفت [دست بروی لب های درشت و گونه های خود
گذاشت] بجز لبان و گونه ها تمام اعضاء قیافه ام هر يك به
نوبه خود مرصع یافته اند . . . مخصوصاً دید کام [دست بروی
چشم گذارده] خیلی بگودی نشسته است !

. . . آه ز لایحای عزیزم نمیدانی فردا چقدر با کمال میل
مرا خواهی ببینی ؛ و از اینکه بگویم محبت سوزان تو
حتی سرا در يك چنین مکان مقدس از دعا و ثنا باز داشته
بود چه اندازه دوستم خواهی داشت ؟

سپس مجدداً با نهایت تواضع و خضوع بعبادت و زهادت
خود ادامه دادند زمان قلیلی هم بدینمنوال بسر برد .

تا هر يك هنگامی که مجدداً از نامطبوعی دماغ
بهین خود نارضا مندانه در دل فرقر میکرد و هم گاهی بکلی
ارنیل بسعادت همین صورت و احضار آقایی خود مایوس
می گردید تا گه آن احساس کرد ~~حکمه~~ بکعبه سوار با نهایت
سرعت از طرف الیور در و مقبره اسب می تازید .

مجدداً لرزش بر او مستولی گشت و دوباره استون نحصن
جسته در حالتیکه ریسبان سیاه با خود رشته اتجاء خود
را از سطح زمین بدست جمع می نمود با خود گفت : - گو با
همه شب تا سحرگاهان عشاقی هستند بقصد [جمال باقی]
بدین مدفن متبرک متوسل میگرددند . . . آه ! نزدیک
شدند ! [بدق گوش فرا داشت]

یعنی چه ؟ ... مگر با کسی را خفقان گرفته ؟ ایوای ؟ گوی
عمر آخفه اش می کنند ؟

غریب شب اسرار آمیزی است ؟

حقیقتاً اضطراب نظر قلبی ناشی از تلون خیال نبود زیرا
در این موقع با آنکه فوق العاده حزین که با صدای
رعب انگیز سم ستوران آمیخته بود عبارت ذیل با کلماتی
بریده جری و در فضای ساکت طنین انداز گردید .

« ای » یوسف « رذل تو و مادرت از مراحم آقای
بزرگوارم به استغاده گردید . »

کلمات اخیر از طرف متکلم مقید (هما خاتم) در محاذات
ساکنان مقبره تقریر یافت و با کمال سرعت در گذشت و
متأقب آن سه فرسوار که بر اثر عبور سریع آنان گرد
و غبار غلیظی لطافت هوای آن نقطه را از میان برد -
سواران دور شدند کرد و خاک بر پشت نظر قلبی

که وحشت با تشبیه خود طپش قلبش نسکین یافته بود نفس طولانی
کشیده به خود گفت ای نانجیب ها ! شما از حسن صورت
مکتسبه سوء استفاده کرده اید ؛ و این روح مقدس از
شما به سختی انتقام خواهد گرفت .

و بخدا اگر بقصد نیل به سعادت جمال در این آستانه گردن
نه بسته بودم فوراً بلامک این انسان گرفتار که به سرعت
توق می بردندش می شتافتم

گر چه بقین قطعی دارم مداخله من ذره در استخلاص او
هزار واقع نمی گشت ولی سه چهار شلاق پنج شش نوسری

نوش جان می کردم و این خود خدمتی است بنوع !
 به اغریب احمقی هستم من ! میخراهم . بحسن صورت
 موفق شوم ؟! و حتماً تا کفون کشد سر از نیمه می گذارد
 لا اقل لیمه خونکلی شده ام ! اگر خدای مخواستند یکی
 از آن لگدها یا شلاقها بسرو صورت من اصابت می کرد
 آیا در اثر تورم دیدگان یوسف شدن بطول نمی
 انجامید ؟!

حیرت خیز . نظر قلبی میچراقت از این ناپرهیزی ها نکرده و
 نحو احد ~~کرد~~ . زیرا همانقدر هم بر حسب اصرار و التماس
 زلیخای عزیزم . بمن تا کند کرده تا در این مکان مقدس جلال
 جملی بر آبی خود کسب کنم !
 قطع نظر از تاکیدت خانم خودم هم کمال میل دارم بدین امر
 دارم چه ؟ آن وقت زلیخای محبوبم التماس معنی دوست
 خواهد داشت .

پس تو ای مدفون مقدس که بی شك يك از اولیای جلیل
 القدری برین نرحم فرما ! (پس از ختم صاوانی چند) خوب
 حالام . باید قعدناً و بنوبه خود منتظر ورود (سوار
 غیبی) شوم زلی ! خوب بخاطر دارم او اسب قزل ظریفی
 سوار و بلباس تقریباً متمولین ترکمان پیراسته بود و هم
 چش شمشیر هم داشت .

(قدری فکر کرده پس از يك نفس طولانی) :- اما آیا می
 توان مطمئن شد . فایده او . ما من هم مانند همان سواران
 بطور فری و آبی و احترام معاملة خواهد نمود ؟

این گویا اهمیتی نداشته باشد من مقاصد خود نایل شوم
خواهم بتواضع خواه بدرستی .

پس با خلوص نیت بوسه های با حرارتی از تنه جسم ستون
ر بوده ساکت و ساکن نشست .

سکوت مطلق در فضای تاریک فر ما نروائی یافته حتی آهنگ
جنبش اوراق سبز در ختان کهن سال بید که دو اطراف
چشمه واقع در سمت راست مقبره بکند بگر را در کنار
گرفته بودند بکلی قطع شده هر ذیروحی در گوشه به
استراحت پرداخته بود

تنها نظرقی ضمن تخیلات امیدبخش با نهایت انتیاق ورود
[سوار غبی] را انتظار داشت

و گاه گاهی که انتظار طولانی او را بستوه می آورد آهسته
از جا برخاسته پشت ستون می ایستاد و از روی دیوار
مکتوبات حیاط مقبره بنگال دقت حتی کوچکترین ثنوق
طریق ابیورد را از نظر میکند و انید و همینکه کسی را مشاهده
نمی نمود با نهایت بی باس مینشست .

چند لحظه بعد که مجدد آید با خاسته تمام امید خود را بر
نظاره مستعدی به نقطه مقابل خود معلوف ساخته بود یک
مرتبیه فریاد مسرت آمیزی بر آورده و با عظمتی رشادت
حتی چهار قدم از ستون که بکانه حص حصین و پیمان گاه
آهین او بوه فاصله گرفته مبهوتانه بدون بر هم زدن
مرکان بطرف راه خیره شد .

نقطه نظر او را موجود سفید متحرکی که شتابان جلو می

مد و بمناسبت بعد مسافت و تازگی فضا تشخص آن در نظر
ول اشکال داشت تشکیل میداد .

متعجبانه موافق مطلوب و انتظار نظر قلی اندک اندک یک
نفر سوار پدیدار گشت که با اسب قزل خود در حال تاخت
هر لحظه نزدیک تر می شد .

نظر قلی پس از اینکه با کمال عجله و بیسان سیاه را از ستون
مابعد و گردن خویش فاصله کرده و بدست جمع نمود چالاکانه
از مسطحه بیابان جسته در آستانه درب مدخل حیاط
ایستاد . و با اینکه هنوز بعقیده او (سوار غبی) تقریباً
هی قدم نا مقبره فاصله داشت با آهنی بهجت آمیز : فریاد
زد : - آقای من در اینجا در انتظار قدم میمنت
لزوم شما هستم .

سوار دهانه اسب را کشیده متوقف گشت و در حالتیکه به
کمان حیرت خود قادر بود پرسید : - چه چیزی تو را
با انتظار من واداشته و با من چکار داری .
نظر قلی با کمال ادب دست ها را بروی سینه گذارده جواب
داد : - آقای بزرگوار ! بر من رحمت آورید زیرا از
اول شب الهی حال در این مکان متبرک آبی از ذکر ادعیه
غفلت کرده ام !

سوار با لجه عجب آمیزتر : - من از بیانات جنون آمیز تو
هیچ نمی فهمم .

نظر قلی با کمال سادگی : - و شما حق دارید زیرا من تنها
هستم ایشان سه نفر مسلح بودند

سوار. با آهنگی حیرت آمیز: - یعنی چه؟ تو مرا چه کسی
بصورت می کنی؟

نظر قلبی. بالحنی جدی و کلماتی شمرده: - سوار مقدس غیبی
و مامور عالی مراتب «اعطاء و جاهت» از طرف روح پر
فتوح ذات مقدسیکه در ایندجل مبارک مدفون است!
سوار که از شدت نخبه دهانش باز مانده گفت: چطور
چطور؟ . . . فهمیدم! «سوار غیبی»! مطالب خود را صریح
تر بیان کن.

نظر قلبی: - آه آقای من! منظور من! با مقصود جوان
آرامته که اطراف او را ملازماتش احاطه نموده و تقریباً
انصف شب در حضور شما ایستاده بودند هیچگونه فری و
زنی ندارد!

سوار: خیلی عجب است انصف شب من در اینجا بوده ام؟
. . . چنین چیزی امکان عقلی ندارد زیرا من از راه خیلی
دور میآم و همیشه خود را با خود دیده ام!

نظر قلبی: - آه آقای من رحم کنید! مرا مایوس و نومید
نفرمائید. اینک من با کمال بیچارگی دست های اسب قشنگ
شما می افتم!

سوار: - سبر کن! سبر کن! و استئالات من جواب بده
نظر قلبی که دو قدم جلو تر آمده بود بر جای مانده

: - اطاعت میکنم آقای عالی مقام!

سوار: - اولاً این را دانسته باش که من جوان آواره
و درگیری بیش نیستم!

نظر قلبی؛ - (متعلقاً به) بلی ذوات مقدس در این دنیا هیچ چیز علاقه مند را دلبسته نمی باشند

سوار؛ - و آناری از تقدس هم در من بطور حتم وجود ندارد
نظر قلبی را بهت عمیقی که ناشی از کمال باس بود
هرگز گرفته و در دل میگفت - حیرت بخت سر سخت خیره که من
دارم بعید نیست آقای - و از غیبی الآن هم حضور خرد را
در این مکان انکار کنند .

سوار: فهمیدی [پس از لحظه سکوت و تفکر] . . . -
سوارانی که با کمال تعجب تو مرا در معیت آنان دیده ای
از کدام سمت بدینجا آمدند؟

برق امیدی در دیدگان نظر قلبی پدیدار گشته . با آهنگ پستی
گفت یقین دارم از طرف رباط سنگین دیوار می آمدند!
. . . اما آقای من بر من واجب است بشما عرض کنم که
آنان با کمال وقاحت و بی شرمی از مرحمت هشتی شما
سوء استفاده کرده بودند!

سوار؛ باز هم که پریشان میگوئی!
نظر قلبی - خیر آقای بجزرت سوگو کنند با دمی کنم که عرایض
من کاملاً از روی عقل است!

سوار - خوب! آیا آنان مراجعت کردند؟
نظر قلبی - بلی آقای عرض کردم پس از اینکه شما با آقای
آنان جمالی مانند و جاهت حضرتت بوسف تفویض فرمودید
با خود شما بطرف ایبورد رفسپار شدند . قهرا همینکه
شما آنرا ترک گفته اید بدان عمل شایع ارتکاب نموده اند

سوار چه عملی ؟

نظر قلی :- همکامیکه من باکمال صدق نیت و خلوص ارادت سر بر آستان این مدفن مقدس گذاردم، اجابت مقاصد ساده خود را در خواست میگردم آنان در حال مراجعت از ایپورد بسرعت از جلوی این مکان در گذشتند و من از ناله حزین انسان گرفتاری که همراه آنان بود، بمساعدت هوش سرشاری که در کله خود سراغ دارم توانستم به فهمم که آنان بعنف کسی را رانده اند.

سوار :- خوب کم کم حرفهای جنون آمیز خود را ترک می کنی ! . . . آری، تا این هوش نبیزی که خود را صاحب آن میداننی تمیز توانستی بدی که آن ناله حزین را یک وقت دیگر هم در یکجای دیگر شنیده باشی ؟

نظر قلی :- افسوس که هیچ فکر نمیگردم يك چنین سئوالی از من خواهی فرمود . . . و گرنه . . . آه راستی ! آقا ! ان صدا کاملاً سمع من آشنا می آمد و بدو امر احساس کردم که بگفوه با معلومی مراجدا بااستمداد او نجر يك می کنند .

سوار :- (با نسی صبری) خوب ا بعد ؟

نظر قلی :- اما مذارفه نه میل مفراط من به « آقا طایي » و « سب جمال » با احساسات مزبور غلبه کرد سوار :- « آقا طایي » کدام است

نظر قلی آه عمیقی کشیده جواب داد :- آقاي گرامی تفصیل سر گذشت آقاي من فوق العاده مؤلم و جگر خراش است

نظر قلی نادر قلی را از این نقطه نظر (آقا) می
خواند که او پسر ابل بیکی متوفی طایفه قرخلو بود .
سوار . معینا میل دارم تمام آنرا بشنوم . فقط قدری
با اختصار . اولاً آقای نوچه نام دارد
نظر قلی : - نادر قلی بیگ .

سوار زیر چشمی با او نگر بسته با آهنکی مسرت آمیز گفت . -
در این صورت اسم تو کویا . . . نظر قلی باشد .

نظر قلی با طبعه صداقت آمیز . - آی آقای بزرگوار اگر
در مقام و منزلت آسمانی شما تاکنون تردیدی داشتم اینک
اثبوت پیوست که ملکی می باشید مقرب تنها بصورت نوع
یشر . پس . بر من رحمت آورید .

سوار با لحنی تسخیر آمیز . - این را انصاف می گم که مجنون
بمثل تو ملکی مانند مرا لازم دارد .

خوب بهر حال فعلاً از این مقوله کلمه نباید گفت

گفتی آقای تو نادر قلی نام دارد . آیا او جوان است .

نظر قلی با طبعه حزن آمیز . بیست و چهار سال عمر داشت
که . . . سوار گفت . که مرد .

نظر قلی . خبر آقا سیر شد .

سوار . فی الحقیقه حزن آور است . آیا او مرا وحت کرده

و . . .

نظر قلی . نه . آقا آنها عاشق و معشوق بود

سوار - پس معشوقه اش چه شد . . .

نظر قلی . - هست . و با کمال وفا داری با حوادث ناگوار

مقاومت و رزیدم منتظر نجات و مراجعت او است .
 سوار - پس بقرار معلوم تو را محبوبه آقای بیچاره ات
 بدینمکان فرستاده . آیا اینطور نیست
 نظر قلی - ای و شخصاً هم بما و دت آقای رشیدم علاقه
 نامی دارم . زیرا او جوان مهربانی است .
 سوار - احسن . ممکن است بگویی چه چیزی تو را بکسب
 و جامع او دارا ختمه .
 نظر قلی (بالحنی محبت آمیز) شما که بهتر از خود من بکم و
 کیف آگاه می باشید .
 سوار متبسمانده نا و چون این میل دارم از خود تو بشنوم
 نظر قلی . عشق آقا عشق بی انصاف ،
 سوار خنده طولانی کرده گفت ، خوب ، خوب آیا معشوقه
 تو زلیخا نیست .
 نظر قلی بی اختیار مقابل اسب سوار زن او در آمده
 گفت - ای گرامی ، ملك! می بینید که من حقیق دارم
 شما را ما فوق بشر بخوانم ، پس بمن رحم کنید
 من زلیخای عزیزم را بشدت دوست دارم
 سهل است . . . او را می پرستم ، اگر کراهت منظر م
 مانع نبود بی شك او نیز مرا بهمین پایه دوست میداشت
 ،، سوار که لایق قطع می خندید گفت - بر خیز ، زخیز
 من از این دقیقه تا تو کاملاً مساعدت خواهم کرد
 نظر قلی - آقای من ، آیا مطمئن باشم ،
 سوار - برای اینکه تو کاملاً بمن و قول من اعتماد کنی

شرف شمشیر خود سوگند یاد می کنیم؛

ضمناً يك شرط كوچك هم دارد؛

نظر قلبی كه از جا رخواستہ بود با كدفی تیج جاوی او

ایستاده گفت: يك شرط كوچك سهل است؛ آقا هزار

شرط بزرگی می پذیرم و با نهایت عجله حاضر نامغای امر

هستم.

سوار شرط کاملاً ساده ایست، فقط لازم است كه تو از

این ساعت تا طلوع خورشید «یوسف» بشوی -

نظر قلبی با وجود وسوسه و سرور زاید الوصفی كه او را به جست

و خیز جنون آمیزی و اداسنه بود فترت یاد زد: - آقای

من این آروزی من است؛ من از اول شب تا کنون انواع

مصائب را بر خود بحمیل نموده ام كه یوسف بشوم،

سوار در حالتيكه مجدداً با خنده طویلانی او را

كه حقیقتاً يك دیوانه از زنجیر رهائی یافته جلوه می نمود

می نگرست آمرانه فریاد زد: - ساكت؛ ... تو از این

دقیقه «یوسف» هستی؛

نظر قلبی در ترقص مجنونانه خود باقی باكه هر لحظه بحركات

مضحك خود افزوده این جمله را تکرار می کرد

«رُهی نیکبختی»؛

جوان سوار هم در حالتيكه از شدت خنده دست بر روی

قلب خویش گذارده بود تکرار می نمود: - ساكت شو؛

ساكت؛ گوش بده؛ نظر قلبی بكمربته ایستاده گفت:

مگر فرمایش دیگری هم با من دارد؟

سوار جوان :- غریب احمقی است ؛ مگر نه من بنوی
گفتم تا طلوع فجر . ابد یوسف بشوی ؛

نظر قلی :- خوشبختانه حسب الامر مبارک من از حالا
یوسفم ؛

سوار :- عجب ؛ حالا یوسف باش ؛ ایمن با تو یوسف
تا طلوع آفتاب کار دارم ؛

نظر قلی :- آه آقای زرگوار ؛ اگر میدانستید من چقدر
میل دارم قبل از طلوع آفتاب ریختنای عزیزم را ملاقات
کرده او را با این حسن جمال بوسم هر آینه الآن مرا
مرخص می فرمودید !

سوار . باطلجه آورده ؛ - مرد ارقت میگذرد ؛ دست از
این مهملات بردار ؛

نظر قلی - صدق مطلب آقای من من از او امر شما چیزی
نمی فهمم !.. مگر نه این بود که شما لظماً بمن فرمودید تا
صبح . باید یوسف بشوم ؛ ؛

سوار ؛ - ای همینطور است ؛

نظر قلی ؛ - خوب من که سعادت مندانه کار یکشب را در
یک آن انجام داده و از حالا یوسفم ؛

سوار - غریب بی شعوری است ؛ ؛ گوش بده ؛ (با غیظی
نصعی) و اگر ایندفعه نفهمی . با این شلاق بتو خواهیم فهما بد ؛

(با کلماتی شمرده) - تو ، از . این ساعت . تا فردا . طلوع
آفتاب یوسف خواهی بود .

نظر قلی (بلافاصله) ابوابی ، دستم بدامان شما . آقای

مکرم ایس در اینصورت همینکه آفتاب طالع شد من همان
 نظر قلبی بیچ رو خواهم بود در آه، خدای مهربان،
 سوار (تیبهانده) خبر، خیر، آب سته میل و اراده تو است
 خواهی یوسف نخواستی همان نظر قلبی باش

نظر قلبی - آفتاب بجان شما قسم من میل دارم تا آخر بن نفس
 یوسف یوسف خوشگل باشم

سوار - باش، باش هیچ مانعی نخواهد داشت
 خوب آبا مطمئن شدی

نظر قلبی - بلی قربان، بلی

سوار نظر طرف رباط سنگین دیوار را دیده گفت: همراه من
 بیا و بدقت گوش فرا دار!

نظر قلبی اینک راه افتادم!

سوار - سوارانکه رو ما میوردمی رفتند چند نفر بودند؟
 نظر قلبی غر از شما سه نفر!

سوار که حقیقتاً بدتوه آمده بود متشکانه گفت: تو را سه
 شیطان قسم میدهم شعور داشته باش!

نظر قلبی - عجیب آنها جان عزیزم، (با کلماتی شمرده) سه نفر
 سوار از طرف رباط سنگین دیوار آمده و مقابل

آین مکان مقدس به انتظار شما ایستادند. آه آقای من
 اگر است قشنگ شما قوه باخفه میدات الان شه دت

دادیه می گفت: «بلی یوسف خوشگل راست می گوید زیرا
 من همات اسب ظریف قلبی هستم که چند لحظه سه محشید

چند ساعت پیش از طرف اسور و دیدید آمده سه سه نفر

سواران پیوستم . و مجدداً با آنان بجانب ایورم عودت کردم .

سوار تبسمی کرده لحظه بفرورفت و بعد دو باره پرسید - خوب : هنگام بازگشت ؟

نظر قلی (پس از لمحه تفکر) - يك و دو ، سه سه و چهار ، آقا جان ، چهار نفر ، نه آقا راستی آقا آقا یکی شان و نفر بود .

سوار (متعجبانه) یعنی چه ؟ چطور یکی دو نفر بود ؟

نظر قلی - لی یقین قطعی دارم ،

سوار - احق بازدیوانه شد ،

نظر قلی ، يك عرض دارم تنها يك استدعا

سوار - بگو ،

نظر قلی - یا یوسف یا احق بازدیوانه

سوار - یعنی چه چه میخوانی بگویی

نظر قلی - عرض می کنم اگر حقیقتاً یوسفم یوسف دیوانه ام

دیوانه اگر احقم ؟ احق خطاب کنید

سوار : (نغمه کتاف) - هر کدام بخواه در خور ایافت

خود میدانی !

نظر قلی : - (با دبدب کانی دریده) یوسف یوسف ؛ اما خور - کل

سوار (با ملایمت) خراب اکنون ابن یوسف خوشکل

ما عاقلاً نه بگوید چطور يك نفر شان دو نفر بود ؟

نظر قلی (با کلهانی شمرده) بیلی ! سواری که جلوتر از

سایرین می ناخت يك نفر را . با کمال مهر . مانی در غرش داشت

سوار: - این حرفی است حساسی!

(پس از قدری سکوت) خوب حالا سکی از آرزوهای تو بر آورده شد! و اگر تعهد کنی که هر چه بتوا امر کنیم بدون چون و چرا انجام دهی قول میدهم هنگام بازگشت آقای تو نادر قلبی يك را نیز در این مکان [طرف مقبره اشاره نمود] بتوا تسلیم نمایم!

نظر قلی: (با وجد و سرور) حاضر م حاضر م! [طرف مقبره که مسافتی از آن دور شده بود مدروسی گردانیده گفت] بحرمت این مدفن مقدس سوگند میداد می کنم اگر امر شما را در حدود توانائی سم و بکم اجرا نکنم! آقا من از شما قول گرفتم!

سوار من هم قول دادم . . . پس يك سر آن ریسمان سیاه را بمن بده!

نظر قلی: - [مبهوتانه چرا؟] سوار [با کمال تشدد] ای فراموش کار! فرار شد در اجرای اوامر من کلمه چرا نباشد. نظر قلی [با آهنگی انفعال آمیز] فرمائید این را بناگچی خود تصدیق میکنم!

سوار ریسمان را گرفته شمشیر کج خود را از نیام بر آورد نظر قلی که بشدت ترسیده بود سر ریسمان را رها

کرده گفت: - آقا! رحم کنید می ترسم! سوار در حالیکه بقیقه می خندید ریسمان را در سه رشته قطع و در قاچ زین قرار داده گفت: - به سه! یوسف را

باش نرس مرد نژد يك تر بياند
 نظر قلی در حال ارتعاش خنده آوری نژد يك آمدن
 سوار اورا بترك اسب گرفته بسرعت هر چه تمامتر بطرف
 رباط سنگین دیوار [فولاً خیوآباد و یکی از قراء معموره
 ترکستان روس است] رهسپار و قسمت عمده راه را در
 سکوت طی کردند . -

« رباط سنگین » دیوار « قریبه کوچکی است واقع در فصل
 مشترک ولایات ایبوره و کلان
 از يك سان قبیل كه حكومت آنجا معهوده ابلخسانی كلان
 وا گذار شده قسمت عمده سکنه آن از طایفه جلار تشکیل
 یافته . بالخاصه نفوذ حکمران ایبوره در آن نقطه مرتفع
 گردیده است .

رو بهمرفته دارای موقعیت فرح آوری است . نهر سر بیع
 السیری که دره صفای (خاکستر و لاین) (دو قریبه من
 نواضع کلان) منبع آن محسوب و سر تا سر سواحل آن را
 درختان گوناگون جنگلی فرا گرفته . باغهای شرقي و
 مزارع جنوب شرقي آن قریبه را مشروب ساخته از وسط
 آمادی غرض کنان جاری است

« سوار قبی » و « یوسف خوش شکل » ما در روی آخر بن پیه
 جنوب غربي رباط که دهنده اخیر الذکر را در دامنه
 خود موقعیت داده از اسب پیاده شدند .

سوار پس از اینکه دهنه اسب را برگرفته بان حیوان

اجازه چسرا داد متوجه نظر قلی شده گفت : - اینده را
که در داخل آنها چراغها مانند ستاره می درخشند می بینی ؟
نظر قلی : - بلی بلك و دور سه ؟ سه چراغ در سه اطاق
روشن است و من متعجبم ؟

سوار : علت تعجب ؟

جواب داد : - بعلمت اینکه الآن مدتی بعد از نصف شب
است و قاعدتاً در يك چنین دهکده کوچکی نباید چراغ
روشن باشد ،

سوار اگر در این موقع شب بسا کنین آن امکانه قریب
واجب الاحترامی ورود دهد چطور ؟

نظر قلی : - آه این قسمت را پیش بینی نکرده بودم
سوار هر حال عملیات ما از این دقیقه شروع میشود ن گوش
دهد : ... تو در اینده یوسف هستی بهیچ وجه تردید نباید
داشته باشی ؛

نظر قلی : - بلی ؛ ابتدا ...

سوار : - خوب ؛ حالا باید تو مرا فراموش نموده تصور
بکنی مادر ت در اینجا حضور یافته و تو دستور میدهد
نظر قلی (با کمال تحیر) نفهمیدم ؛ تمنا میکنم قبل از
تغیر تصریح بفرمائید ؛

سوار : - تصور بکن مادر ت از ایورده در معیت تو بدین
محل آمده و اکنون در اجرای بلك امر ساده بتو تعلیماتی
می دهد ؛

نظر قلی : - آقای من کیج تر شدم آه ما نمکن بیست بعکس تصور

کنم؟ مثلاً چه لزومی دارد تصور کنیم مادرم در این نقطه حضور دارد تصور میکنم او که یقیناً بعثت ضعیف پیری توان پیمایش این همه راه را ندارد در همان ایورد است!

سوار (با تغییر تمام) احق. باز دیوانه شد؛ در انجام کلام بلا اراده و عادتاً دست بروی قبضه شمشیر خود نهاد، نظر قلبی. - (لرزان لرزان) آخر آقا جان صبر کنید ساده تر بفرمائید؛ مگر مقصود شما این نیست که من شما را «معذورم» بدارید؟ «رو به بدیوار» مادر خود تصور کنیم سوار (خندم کنان) احق! اینطور باشد!

نظر قلبی (با آهنگی مسرت آمیز) خوب! آقای عزیز این مسئله مرافقه ندارد!

سوار: - ساکت شو!! و گوش بده!! الساعه تو از این تپه رو بگریه رباط سرازیر شده مستقیماً بدالجا و رود می کنی که در داخل آن سه شعله چراغ می سوزد و...

نظر قلبی حرف او را قطع کرده گفت: - اجازه بدهید! (با تغییر لحن) منازعه و مشاجره اول به از مصالحه و معافه آخر است... چنانچه در اثنا اینکه من از تپه سرازیر می شوم چراغها خاموش شد تکلیف چیست؟

سوار (با تشدد تمام همه حر کردن) آخ... در هر جا ماشی بروی تخته نگی صعود کرده سه مرتبه فریادی زنی: احق احق احق... خدا ما وقت می گذرد؛ و بوی خوشگل من هنوز جنون دارد -

نظر قلی با لهجه صداقت آمیز: - آقا آبا این کلمه و تکرار آن در يك چنین مورد نسبت به عملیه « کسب و جاهدت » منشاء اثری است ؟

سوار با لحنی تحقیر آمیز: - آری؛ بیچاره آری؛ آن وقت يك احمق حسابی خواهی شد -

نظر قلی: خوب: بعد؟؟

سوار: بعد با نخبه‌تین کسی که مصادف شدی با نهایت متانت بازمی‌گویی: « من یوسفم بیخو اهم بحضور آقا مشرف بشوم همانکس قهرماً تو را نزد همان جوانی هدایت خواهد نمود که تو مراقبول خود همراه او مشاهده کرده بی‌دی

نظر قلی - آه فهمیدم فهمیدم

سوار - چه چیز را فهمیدی!

نظر قلی: می‌خواهید این جوان بی‌شرم و دلازمان او را به آنچه که مرتکب شده اند تنبیه و تادیب کنید!

جوان: - احسن انك انك هشيار ميشوي . . . همینکه

جوان مذکور را مشاهده کردی پس از ادای احترامات

لازمه مؤدبانه می‌گویی - من یوسفم و مادرم مرا بحضور

سرکار اعزام داشته‌ام او تو را با بلاغ بیغم مادرت

تکلیف خواهد ~~کرد~~ جواب می‌دهی. - خود مادرم.

پشت این تپه به اینمحل اشاره خواهی کرد حاضر است

او اظهار تعجب کرده علت آنرا که مادرت همراه تو

بدانجا رفته خواهد پرسید

تو قبلاً بطور نظاً هر نظری با طرف خود افکنده - پس

بار می جواب خواهی داد. مادرم می خواهد کسی از اهالی این دهکده در اینوقت شب او را در حضور شما به بیند زیرا ممکن است شرکت او را در جریان این واقعه با اطلاع ابیوردیها برسانند پس از آن قدری ساعت می شوی بعد با کمال سادگی عرض می کنی مادرم بمن اینطو سپارش کرده که یکی از نوکران زیرک و معتمد شما را همراه خود زدا و ببرم تا عرایض خود را بوسیله مشارالیه بحضور شما پیغام دهد.

او قبول خواهد کرد - پس بدون آنی تاخیر با نوگرا و بدین محل معاودت می کنی افهمیدی؟

نظر قلی: بلی!

سوار: - برو و هوشیار باش مخصوصاً سعی کن بسهم خود این نازی عالی را خوب انجام داده رضایت خاطر مرا کاملاً بشود چاب کنی.

نظر قلی که تقریباً ده قدم از نشیب پله راطی کرده بود بکدفعه ایستاده گفت: - اما آقا افسوس.

جوان: برای چه؟

نظر قلی: - حیف اولاً اسم این نازی قشنگ از خاطر ره ام محو نایب تا شایچه نداریم.

سوار (پس از یکخنده طولانی) برو و در بین راه از درگاه خداوند درخواست کن بتو قدری شعور کرامت فرماید نظر قلی « جمال کمال هم لازم دارد » گفته بسره از پله سرازیر گشت.

سوار غیبی ما هم تا هنگامیکه مشارالیه مری بود ویرا
تکریده همینکه شبج ما نند در ظلمت تا پدید شد پس از
يك نفس سوزانی مختصر لب خندی زده با خود گفت -
انشاء الله اول کامیابی است

سپس روی جلوفه های خرم با انتظار مرا جهت یوسف غوشکل
خود آمد و بلا فاصله در اثر خستگی و افرنجواب عمیقی
فرو رفت . -

نظر قلبی میان بونه های البوم زرشك و گز و غیره سکه
دامنه تپه را بصورت يك چکل خرم کچوک آراسته و قریب
دویست قدم در جهت شرقی برود خانه منتهی می گشت دو
اثر شدت ظلمت افغان و خیزان دو بر باط می دوید
لرزان لرزان از بل عمود کرده و چون در اثر الحنا و راه
شعاع چراغ از نظرش آید پدید شده بود متفکرانه
متوقف گشت

قدمی چند بطرف راست پیموده اثری از روشنائی ندید
و در حالتیکه جمله « ای بد بختی » را تکرار می نمود مسافتی
قلیل بسمت چپ دویده بر اثر بومیدی « یوانهوار ایستاد
و با خود گفت - ای آقای « سوار غیبی » این پیش آمد
ملعون را قبل از وقت می دانست که جوابا با من دستور
داد . اکنون موقع آن است که نخته سنگ بلندی پیام
پس در حالتیکه جواب خود را دقیقه می نگریست با
سرور و شغف تمام بی اختیار فریاد زد « این هم سنگ »
سپس بدون تأمل بر فراز سنگ صعود کرده با کمال حماقت

با صدائی رسا سه مرتبه کلمه احمق را تکرار کرده .
 حسن اتفاق در نتیجه رفت مکان نظر متجسس او . با روشنائی
 چراغ مصادف شده . با خاطری شاد خود را از روی
 سنگ پائین افکند . رو قریه دویدن آغاز کرد
 مادر این حال او را بقول خود او بهوش سرشارش
 سپرده خود . با نظار مراجعت مشارالیه کنار نهر نشسته
 در همین تاریکی از جمال جمیل طبیعت برخوردار می شویم
 تنها این نکته شکست انگیز را متذکر می گردیم که حرکت
 مضحك و حماقت آمیز اخیر نظرقلي بعلاوه پیدایش روشنائی
 بالنتیجه هدایت او بطرف مقصد به بیداری «سوار مقدس»
 نیز منتج گشته مشارالیه اخیر الذکر را که بی شك خوابیداش
 سکتته شدیدی در جریان عملیاتش ایجاب می نمود از جای
 برانگیخت

تاریکی کاکان بلکه قدری تسبیه تر . باقی صدای شرشره
 نهر . با آهنگ ملایم جنبش شاخه های اشجار توأمأ وضعیت
 خیال انگیزی بوجود آورده اند .

اینك دو نفر از پس در حتان کهن سال بیدیدار گشته
 نخط مستقیم رو پهل می آیند .

نفر اولی نظرقلي است که در نتیجه اعتیاد کامل بتاریکی
 با کمال سهولت راه می پیماید .

دومی جوانی است ملبس بلباس ترکمانی و مسلح بشمشیر و اگر
 قدری دقت کنیم خواهیم شناخت که او «مسعود بيك»
 نوکر لطفعلی خان است

نظر قلی که از پیل عبور کرده بود همراه خود را مخاطب ساخته گفت؛ رفیق از شما خواهش می‌کنم بدقت به چهره من ننگرید؛

مسمود بیک که تازه از پیل گذرنده بود بروی او خیره شده جواب داد - «بدم!»

نظر قلی (در حال حرکت بتائی) - آ. ا. من هم مانند آقای شما خوشکل شده‌ام؛

مسمود بیک - (با آهنگی تحقیر آمیز) این را تصدیق می‌کنم که در جنون و مالی خولیا نای کبی از او ندارید

نظر قلی؛ - در رجاهت چطور؛ تنها دارم عادلانه قضاوت بفرمائید؛ -

مسمود بیک (تسخیر کنان) متأسفانه نقطه مقابل او،

نظر قلی؛ - معلوم شد شما درست در دقیق سببای من دقت نگرید؛ با ممکن است ظلمت ممانعت کرده . . . و گرنه این

عبارت باس انگیز را بر زبان نمی‌رانیدند

مسمود بیک؛ - بالعکس در اثر دقت نظر در یافتیم که شما هم هنگام عبور از جلوی مکان متبرک «سلطان اسمعیل» مورد

تسخیر و استهزای (از ما بهتران) واقع و چون آنها بوده اید دیوانه شده اید؛

نظر قلی (با آهنگی دهشت آمیز) رفیق؛ . . . بسم الله الرحمن الرحیم این عبارت بغایت هول انگیز بوده و شما مرا

ترسانیدید؛

مسمود بیک (با بی‌حوصله گویی) پس خفه شو و بجای ماوه

سراشی و پیریشان کوئی راه برو
 هر دو سکوت اختیار کرده نفس زنان سر مالائی تپه را طی
 کردند.

در این موقع «سوار غیبی» ما بفکر عمیقی فرورفته با نظاره
 های تبحر آمیزی بطرف ایبورا دنگر بسته آه های سوزناکی
 می کشید. و شاید ابتدا انتظار نداشت که یوسف خوشگل
 او با این زودی ما موریت خود را انجام داده تقاضای المزم
 عودت نماید.

همینکه صدای بای آنان را شنید ما نند انحصاری که برای
 اجرای قصد سوئی کمین میکنند بطرز مخصوصی نشسته به
 مکالمه آن دو نفر گوش فرا داشت.

یکی از آنان میگفت: پس مادر جوانم رها شده تو کجا است
 و این صدای نظرقلی بود که جواب داد - مادرم در
 ایبورا دست!

گفت: - عجب مگر نه تو آنکسی هستی که حضور مادر خود
 را در این تپه اعتراف کردی! پس چگونه مادر تو
 در ایبورا دست

جواب داد: - بلی دوست من! این مسئله را طوری باور
 کنید که گفته باشم شما در تعیین میزان و جاهت زاید الوصف
 من عادلانه و منصفانه رفتار نکنید!

(سوار غیبی آهسته ولی بشدت می خندید)

- یعنی چه ۱۹

نظرقلی (بلافاصله): - حقیقت امر را میخوانید بدانید:

من امر شده تنها تصور بکنم مادرم این جا است

:- [با کمال تشدد] دچار غریب مجنونی شده ام!

و دیو اله ترا از تو آقایی بی شعور ماست ~~چکه~~ که مداخلات
مجنونانه تو را در پیشرفت مقاصد میثومه خود منشا اثرات
مهمه می بندارد!

نظر قلبی: العاقله آقا تصدیق خواهد کرد که من شخص صادق
بوده ام!

در این اثنا سوار مقدس، بایک چالاکمی جهت آوری سه
مسعود بایک حمله نموده او را از زمین زد و بایک رشته
ریسمان سیاه دست او را محکم در پشت بر بسته و روی
درا افکند.

این عمل طوری سرعت انجام پذیرفت که هنوز نظر قلبی از
جهت شدید خود خارج نشده و پنج قدم دور تر دست بر
روی دست، نادهائی، باز ایستاده مات و متعجب مینگریست
سوار غیبی مدتش ما در اینحال متوجه آو شده

گفت - بوسف خوشکل من! من بی طرازم از تو خورمند و
... نظر قلبی بدون اینده و قعی بگفتار جوان ندارد
کلام او را قطع کرده در حالیکه بروی مسعود بایک خم
گشته بود گفت: - تصدیق کنید که من شخص راستگوئی
بوده ام!

«سوار مقدس» [خنده کنان] گریزی کلامه [راستگو]
«احق» استعمال میکردی من از طرف خود و این آقایی
دزد تصدیق می نمودم.

مسعوديك (متضرعانه) آقاي من زناور كنيد كه من
چيزي ندزديد ام!

نظر قلی :- خفه شو آقاي سوار غيبي در هيچ موضوع حتي
يك كلمه دروغ متشبت نشده اند!

و اين جمله گزنده يعني «خفه شو» را من بي اختيار بنو
پس دادم زيرا اگر فراموش نكرده باشي در دامنه
تپه بي جهت مرا بدان مخاطب ساختي هر اگر در مقابل يك
قطعه سنگ هم اين جمله را تقرير مي نمودی فوراً و عيناً پس
مي گزفتي!

[متوجه سوار مقدس شده] :- آقا! راستي مگر اين
شخص تماشا چي نيست؟
سوار - مقصود؟

نظر قلی :- او با اينحال ابدانمي تواند نازي ما را كه
من فوق العاده مشتاقم هر چه زودتر شروع كنيم مشاهده
كند! بلي اجاره بدهيد او را به پشت بيگنيم

(با بان بيان قصد اجرائي اين منظور قدمي بجلو آمد)
سوار :- لازم نيست لازم است! هنر زنازي ما شروع
نشده است و تو بجاي اينكه بان فرو ما به ترحم كني اين
شمشير را گير و روي سوارو بيايست بجزر داينكه غير محسوس
ترين حركت و كوچكترين صدا از او ناشي شد بدون هيچ
كوايه ملاحظه طوري در نهي كاهش جاي بده كه فوراً
نفس و تمام مخاطرات شذاعت آميز خود را يك مرتبه
فراموش كند! (در انجام كلام شمشير مسعود را از غلاف

کشیده نظر قلبی که متعجب و متوحشانه از امر بهت انگیز و پرا
 اصغاری نمود داده به بیانات آمرانه خود ادامه داد
 - فهمیدی از من بامستقبال دو مین باشاچی می روم و
 از این دقیقه تو نباید حتی يك كلمه حرف زنی

نظر قلبی - اجازه بدهید آقا، همراه من تنها این آقا
 باشاچی آمده و سایرین در و باط هستند

سوار - ساکت شوا گفتم تو از این بعد جز مراقبت او هیچ
 و تلیفه نخواهی داشت

باشان گفتار با قدیمی بلند بطرف میداد سرازیری تپه
 روان شد

نظر قلبی که نبرد و نوحلف از او امر بعقیده او «سوار غبی»
 را گناه غیر قابل عفو می پنداشت، مجسمه مانند ساکت و
 صامت بالا سر مسعود بيك ایستاده با خود می اندیشید
 و در ضمن تذکر اقتدار ارباب ملكوتي سوار مقدس و نخطر
 غيكوتي های حیرت آورار و لذا بند ملاقات زلیخارا در قبل
 از ظهر فردا با حسن صورتی ~~که~~ خویشان را در پسر تو
 توجهات معجزه آسای سوار مذکور صاحب آن می پنداشت
 از خاطر خود می گذرانید

قریب ده دقیقه در سکوت و سکون تخیل آمیز خود با بدار
 بود و هر چند ایچساره مسعود بيك عجیز و نضرع می نمود
 جوانی به و نمیداد سهل است با فشار نوك شمشیر او را
 بسکوت مطلق امر میداد

چند لحظه بعد ناگهان استماع نمود که يك نفر نفس زنان

... : « یوسف کجا هستید! »

(این صدای بیگنار بیک نو کر لطفعلی خان بود) - خواست
 باسخ دهد لاکن در همین بین شنید که پنجاه قدم دور تر
 کسی جواب داد: « بیائید آقا؛ ما در این جا هستیم »
 (و این صدای سوار غیبی بود). بلافاصله احساس کرد
 که سوار غیبی با چالکی غرابی معامله را که با شاه شاهی
 اولی بجای آورد در باره دومی نیز تجدید نمود
 و نیز از صدای خش خش طولانی که متدرجاً آهنگ آمیخته
 صدای « آقا رحم کنید » آن تحریف می یافت استنباط
 نمود که او را از محل اولیه به نقطه تقریباً یکصد قدم دور
 تر کشاید.

بیچاره نظر قلبی هر چند بمفکره اش فشار می آورد ناشاید
 منظور اصلی و مقصود حقیقی « سوار غیبی » را از این عملیات
 دهشت آور در یابد در اثر تلون خیالات موفقی میگذشت
 بالاخره عزم خود را جزم کرد هنگامیکه او نزد وی
 مراجعت می نماید. بالصر احوه تحقیق نماید پس با تمام قوا به
 حفاظت مسعود بیک که بیچاره از وحشت حتی در تنفس
 رعایت احتیاط می نمود پرداخت.

اندکی بعد دوباره حس کرد صدائی در فضا طنین انداز شد
 بدقت گوش داده شنید که کسی میگوید: - یوسف!
 مسعود! بیگنار!

صدائی شبیه صدای « سوار مقدس » جواب داد: -

آقا؛ ما درم و رفقای شما در این جا هستیم دنبال من بیائید

شخص جدید الورد که صدایش او را قنبر بیک
معرفی می نمود گفت: «به؟ اگر آقایان بدانند اهرمال
کاری آنان ناچه درجه سرکار را عصبانی نموده هر آینه
دیگر ابتدا مراجعت نمی کردند»

نظر قلی احساس کرد که هر دو ی آنان قریب پنجاه قدم
دور تر شدند و همین هم موجب شد که او توانست بیش از
این چیزی استفهام کند.

تا بیک مرتبه دید «سوار مقدس» که دو قبضه شمشیر در بیک
دست داشت بحاکم دو باو نزدیک میشود.

جوان نفس زنان ایستاده نظر قلی را مخاطب ساخت: —

شال کمر این آقا را باز کن! . . . زودا خوب از وسط
بطول دو باره کن! . . . حالا دهان او را طوری
به بند که فقط مجاری تنفسش آزاد باشند!

نظر قلی که او امر او را چالا کاله انجام داده بود
جوانا به نضر عاتک مسعود بیک با لحنی صداقت آمیز گفت
متشکر باشید که آقا امر به بستن دبدکان شما فرمودند و
من از طرف ایشان بشما اجازه می بخشم تا کمال آزادی این
مازی قشنگ را که لاشک در نهادم عمر نهدیده ابد شما را کنید
و از لطائف آن متمتع گردید!

در اینحال سوار که از خنده خودداری نمیتوانست دست
بر وی شانه او گذارده با لحنی محبت آمیز گفت: — جوی
این مهملات نیست به شعور عزیزم! حالا موقع آن است از
عملیات خودمان که می بینم نوراً. مرض جنون دچار کرده

نفس زنان - بلکه گریه کنان - بالاخره با قیافه و وضعی
که تو را یک شخص از سرک بجاگرفته نشان دهد خدمت
آن آقا میرسی

نظر قلبی: - خوش بختانه آقا در این قبیل تظاهرات مهارت
غریبی دارم!

سوار: - خیلی خوب همینکه او را مشاهده کردی قبل از
اینکه بگذاری او با دیگران علت و سبب اضطراب تو را
استفسار کند فریاد میزنی؛ گشتند؛ آقا فرار کنید، حجاب
کنید؛ صدای سم اسب ایشان گواهی میدهد؛ آمدند؛
وای سراپنهمان سازید؛ ایوردها جا آمدند رحم نخواهند
کرد!

پس از این بلا اراده در طول و عرض حیات میدوی و
در همین حال اسب هسانی را که در آنجا بسته اند زیر نظر
دقت قرار داده خود را میان آخور اسبی که دیگر
ستوران امتیاز دارد جای داده پنهان می شوی؛

از این به بعد با استئذای من هر کس خواست آن اسب را
سوار شود نیمه خشکی را که قبلاً باید از دیواره آخور
بدست بیآوری بر سرش خواهی نواخت؛ فهمیدی؛

نظر قلبی: - کاملاً آقا،

سوار: - پس تا خبر ابداجایز نیست و یقین دارم فراهوش
نگرته که قرار شد تا قبل از طلوع آفتاب عملیات صیقل
جمیع الجبهات خاتمه یافته باشد؛

نظر قلبی: در حال حرکت سگ دمکده! - مطمئن باشید و

همینطور بخاطر دارم که از شما قول گرفته ام آقای محبوب
 نادر قلی را بمن تسلیم کنید:

سوار! - برو و بنام خدا کن، تعهدات من عاری از
 ربیب و شایبه است!

نظر قلی سرعت دور شد. و همینکه میان بوته های انبوه
 گز ناپدید گشت. جوان «سوار غیبی» ایستاد در حالتیکه
 مستغرق خیال بود تا اثر او قدری آهسته تر روان
 گردید.

لحظه بعد درون دهکده مقابل بنائی که بسایر انبیه برتری
 داشت ایستاده بدقت گوش فرا داشت:

يك مرتبه نادر کاتب گذارده سوار شد، زیرا شنید که
 نظر قلی در داخل عمارت مذکور موافق دستور او فریاد
 می زند «کشند؛ وارد شد؛ فرار کنید ایدوردیها، ما
 رحم نخواهند نمود؛»

پس از اینکه دو مرتبه در طول آن کوچه ناریک و ناریک
 اسب خود را جولان داد جلوی درب نزرک آن حیاط
 بچی پیاده شد.

هنکامیکه دسته جلوی اسب را بحلقه آهنین درب می پیوست
 شخصی را مشاهده کرده که با دهشت زدگی زاید الوصفی در
 حالتیکه دست بروی پیشانی داشت از درب بیرون جست
 در امتداد همین کوچه که کمی دورتر سقوطه مزرعه
 منتهی میگشت بنای فرار را گذاشت

بد و بدهد فقط لبخند مسخر آمیزی زده داخل حیاط شد
 هنوز قدم خود را تکرار نکرده بود که متحیرانه ایستاد.
 مشارالیه در توقف و تبحر خود ذبحق بود زیرا در این موقع
 آهنگ حرکت سریع بکعبه سوار که صدای هم اسب عید
 آنان را متجاووز از پنجاه نفر تعیین می نمود فضا را پر
 کرده بود.

او که هیچوجه علامت خوف و اضطراب در چهره اش
 دیده نمی شد مجدداً دهنه اسب را از حلقه درب باز کرد
 و پشت گرش داد.

در این بین تفریحی چند از زنان و کودکان که فرداً فرداً از
 شدت وحشت بدیوانگان بیشتر شباقت داشتند و بمجرد
 رؤیت سوار در آستانه درب فریاد هراس آمیزی می
 کشیدند کی بعد از دیگری از حیاط خارج شده در کوچه
 های ناریک دهکده متواری گردیدند.

سوار در این مدت بدون آنکه وقعی بدین واقعات بنهد
 دقیقانه گرش میداد. لحظه بعد چون صدای نای اسب ها
 تدریجاً تخفیف یافته و بدور شدن آن عدم شهادت میداد
 بالنتیجه با سلامتی تعجب آمیزی با اسب وارد صحن حیاط
 شد. قطعاً قرین گرامی فغان مکتوب «قبر بیگ» را که از
 ایبورد برای لطفعلی خان نگاشته بود در نظر دارند.

پس این عده سوار همان ترکمانانی بودند که از غارت
 «تبرکان» برگشته و چون موافق قرار داد (دونوک عوض
 ما قبر بیگ) کسی را از ترکمانان لطفعلی خان روی پس

ملاقات نمودند بخط مستقیم بطرف مرکز خود ناختمند و این اتفاق بطوریکه ملاحظه می فرمائید بکلی بر ضرر لطفعلی خان نتیجه بخشید - یعنی او که از شدت اندوه عدم موفقیت به نرضیه خاطرهما بکلی این قرار را فراموش نموده بود سبمان کرد یوسف خوشگل ما در اظهارات رعب انگیز اخیر خود صادق و اینها حقیقتاً همان سواران ابیوردی می باشند که بر اثر اطلاع بوجود وقوع قضیه ما خودیست هما خام ما سرایلخانی ابیوردی و برانعاقب نموده و اینک به رباط ورود داده اند -

سوار غیبی « مجرد ورود نظر قلبی دادید که از روی آنخو و اسب به ما این جسته ما آهنکی خوف آمیز فریاد می زد :

- ای وای! راستی و استی آمدند!

آه سوار مقتدر غیبی ابوسف خوشگل خود را در باب سوار که ما کمال خون سردی می خندید گفت :-

ساکت نو؛ ساکت

نظر قلبی دفعنا تمام خوف و وحشتش به ضعف و مسرت مبدل شده جواب داد - آقا مرا بجهنم تو لبخ نفر ما یبند زیرا من هم بنوبه خود صدای رعب انگیز حرکت سواران غیبی « فرما نبران شما را می شنیدم

اکنون که بهیچوجه نمی ترسم یک عرض مختصری دارم سوار :- زود باش بگو؛ اما یوسف من؛ اگر بخواهی ما یک رشته مهملات وقت مرا تضییع کنی همان نظر قلبی نظر قلبی بلافاصله جواب گفت :-

:- پس من هیچ نمیگویم و فقط شمارا بداخل اطاق درم
قسمت ضربی و الا ان هدایت می کنم
سوار:- مگر نمی خواهی بگویی در درون آن اطاق شخص
گرفتاری است؟

نظر قلبی:- بلی آقا؛ اما اخیراً آن انسان گرفتار در نظر
من خانم جوانی که باز در اثر تاریکی درست او را
شناختم جلوه گرفت، و من دیدم او مانند اشفتی صبی که
مبتلا به سکنه می گردند، دفعتاً مجسمه مانند بر زمین خورد؛
چو آن مضطرب شده در حالیکه رو به آن اطاق می دوید
گفت:- اسب مرا نکامدار-

لحظه بعد از اطاق خارج شده کسی را که در نتیجه تاریکی
ننوا معلوم می شد خانم جوان مدهوشی است دد آغوش
داشت، دو همان حال متوجه نظر قلبی شده گفت:- این
بیچاره را در آغوش بگیر تا من سوار شوم

همینکه در صدر زمین قرار گرفت خانم بیهوش را که نفس
های عمیق زقت انگیزی میکشید جلوی زمین در آغوش جای
داده در حالیکه سر او را بسینه پهن خویش چسبانیده
بود. وقت و بالنتیجه با کمال همت سبهای دلفریب مشار الیها
خیره شده بی اختیار با آهنکی که يك شرف و وجد حقیقی
از آن ساطع بود گفت:- «آه؛ آه؛ میرم، هما همای بر بچهر
سرسوی آسمان بلند کرد. - ای پروردگار رحیم من؛
آ. با از من خوش بخت تری هم وجود دارد؛
به نظر قلبی امر داد- فوری؛ اسب سفیدی را که با خور

آن شخص بسته بودی سوار شو

نظر قلبی بجایگی سوار شد

سپس هر دو از درب حیاط خارج شده بسرعت برق از پل گذشتند و رو با ابیورد ناختمند.

در حالتیکه اندک اندک سپیده صبح دمیده تا با الاخره هکامیکه «سوار غیبی» رشید ما مقابل مکان متبرک و و روی چشمه اسب خود را از حرکت باز داشته و خانم را که تازه هوش آمده و او را با کمال حرارت می بوسید با غوش می فشرده و هم نظر قلبی هنوز با فاصله یکصد قدم از عقب او اسب می تاخت - او را فرح بخش صبحگاهی خورشید از افق احر شرق طالع و در سرناسر سحر ای پهناور ابیورده ساطع گنده و فتمناً قیافه غم انگیز طبیعت را منظره زیبا و فرح افروزی بخشید -

نظر قلبی در حینیکه چهار نفر سوار سریع البر جلوی باغهای شرقی ابیورد میان جاده پدیدار گشته بطرف مقبره پیش می آمدند به سوار غیبی پیوست.

اما در چه حالی؟

روح لنینیکه بکلی عقل و هوش از سرش پریده و انگشت حریت بدندان میگزید . چرا ؟؟

برای ابتلا بجای «سوار مدحش عقیده او غیبی» آقای رشید خود «نادر قلبی بیگ» و بعوض آن انسان اخید مجهول الهی به همت خام را مقابل نظر همت آمیز خویش موجود و مجسم می یافت!

تاثرات اسیر - تصمیم و اجراء - بوسه های گرم

در اجرای مقصود بیکه ممکن است انجام آن منجر به محاذله و مقاتله گردد ندیر مقدم بر تهور است «
 شی است که نظر قلی در مقبره سلطان اسمعیل التجاء بسته و تحت امر سوار مقدس قرار گرفت
 سلسله جبال «هزار مسجد» را بر باره های تیره احاطه
 نموده فقط گاهی که قرص تابان خورشید بر او در هم
 شکافته و احوار سبیمین فرح بخش خود را اطراف زمین سوق
 میدهد قطعات مختلف انشکل برف فراز بر خشی از قتل شاخه
 آن بطرز جالب توجهی جلوه گر و با این نمایش ظلم
 سف منظم افق را در یک خط طولانی بر هم می زند
 قصبه ابورد واقع در جهت شمال نمایل بشرق آن منطقه
 مرتفعه که درختان سبز و خرم باغها برج های حجیم و
 مار و های ضخیم آن را تین و از احاطه کرده اند دور
 دور منظره قشنگی تشکیل داده

ناخبره نهر کوچکی که از میان باغهای مضافی شمال شرقی
 جاری است بقاصه کمی در خارج آخربین و بزرگترین
 باغ «جان باغی» میان مزارع نهر باغی رنگ و تموج
 درخشیده بیاندگان را باختلاف ذرق و تفاوت تکرار
 در اوضاع و مشاهدات ناخبره مختلفه محفوظ و مسرور میدارد
 کآن قصبه همه و همه آرزوی سکون و سکوت کامل عیاری

در سر با سر آن محیط حکمفرما است
 فقط کاهی در اثر وزش معتدل نسیم شاخه و رکنهای اشجار
 با جنبشی متین آهنگ خیال انگیزی در فضا بر اثبات نموده
 . گاه کاهی هم چغدهای و برانه گزین با صدای نامطبوع
 خود سکوت را بزهم می زنند .

مسافت یازهار و با صد قدم دور تر از موقعیت قصبه و یکصد
 قدم در جهت شرقی . باغ با طراوت « خان باغی » کنار
 نهریکه فوقاً اشاره شد : جوان قوی بنیه گردآلودی قسرب
 پل سازه چوبین روی نخته سنگ شفاف ساکت و صامت
 نشسته است .

اگر با قدری دقت بسپای او بنگریم با اینکه در مدت
 پنج سال غیبت تغییرات محسوسی در قیافه ری حاصل گردیده
 فررا او را خواهیم شناخت ~~که~~ او همان ~~که~~ در فلی بیک
 معشوق دلباخته هماختم دختر ایلخانی ایدورد است .

از حیث لباس جبه بلند آبیجه قرمز مخطط ابر بشمی در بز
 . کلاه پوست بخارا ئی سیاه بلند شلاله که (نلپک) نامیده
 میشود بر سر . شال خاکی پشمین بعبان بسته . با پوش های
 چاروق مانند « چوقی » بپا دارد و اینک در حالیکه به
 شمشیر کج خورشنگبه داده با احک اسرار آمیزی و بدکان
 خشم بار خود را بقرص ماه دوخته گاه گاهی هم با حال
 غضب متوجه آفتی « و بیک شمال غربی آن محیط شده در
 اینمواقیع آه های عمیقی از درون سینه بر آورده لب
 زبیرین خویشرامی گیرد و بشدت می گزده

تقریباً بیست قدم دور تر از موقوف مشارالیه در ساحل
 یسار نهر که در تمام امتداد طرفین زمین و یسار آن
 سبزه با طراوتی موجود و تحت اثر جریان خفیف هوا
 متموج است اسب ظریف قشنگی بسن ۴ و رنگ قزل با
 چشم و ساقهای آه و مانندش نمونه از شنگترین اسبهای
 ترکمانی آزاد با زین و برکی ساده که قریوس آن بوسیله
 میخ های آهنین محکم و تزئین شده نزدیک بدرخت سرودی
 با دنباله افشاری طویل بسته شده و در حالتیکه با کمال
 حرص سرگرم چرا است نفس های خشن گوش خراشی
 کشیده گاهی هم که پشه های سمج آن حدود چهارم اش را
 زیرایش زهر آگین خود قرار می دهند متعصانه دست راست
 خود را کامی بجلو گذارد و زمان نمتهی صورت شوخ خویش را
 بطور سایش با قسمت داخل آن می جاراند

نادر قلی بیك در اثناء سکوت و سکون بهت آمیز خود
 نفس سوزناك و در عین حال تهدید آمیزی کشیده در حالتی
 كه با نظاره بوش از پیش غضب آلود بافق سابق الذکر
 مینگریست متباً ترانه ماخود گفت ایلی تقریباً پنج سال
 تمام است او اواخر سال ۱۱۲۴ هجری قمری بود:

دفعتا چهارم اش بر افروخت و دنباله آه عمیقی بنخود گفت
 در سو من سال شوم و مذک بار اسارت بود که مادر
 مظلومهام فوت کرد! - خیلی میل دارم بدین نکته که
 کلمه مرك در سر نوشت هر فردی از افراد بشر حتمی الاجرا
 و لایغیر است خود را متقاعد و ضمیر داغ دیده خویش را
 نسکین و نسلی بحشم افسوس!

افسوس هر آن که در اوجاء خاطرات حزن آور دوره اسارت بویژه قضیه مرگ حسرت آمیز مادر مهرمان خود سعی و کوشش می کنم الا اثر مانده سهل است. بالعکس در اثر تذکر نام اسارت تمام مصائب و شداید این مدت علی الخصوص مصائب آخرین شب حیات شرک آمیز مادر در انگاه های متحسرانه آن ستم دیده در حالت احتضار بسوی وطن عزیز در مقابل دیدگانم نجسم یافته و همین اروح مرا برای يك انتقام شدیدی از مسبین آد مخوار تمام آن تفاوت تحریر و تحریر می نماید!

در اثر تذکر این کیفیت قیافه اش تقریباً تغییر و تبدیلی هر اس انگیزی بشود گرفت و پس از لحظه دو ماهه بخود گفت: -
مادرم! اینکه مادر قلبی در پنجمین سال اسارت و دردومین سال بعد وفات چون تو مادر رحیمه باجرای ناکیدات شما که از انگاه های آرزو مند استنباط می شد موفقیت حاصل نموده نه در اثر رخوت و بطالت بوده!

شهادت الله دست غدار روزگار سدود تزلزل ناپذیری در طریق پیشرفت او ایجاد می نموده است

سعادت مندانه! . . . اکنون زوان باک و روح افسرده مادر عظمیو مهام بشارت بلکه اطمینان میدهم، ~~صک~~ که در آینه خیلی نزدیکی عزم آهنین و اراده متین پسر که در اثر مصدمه با شدائد دنیا صاحب آن گردیده موافق مذکور را. بالتمام زیر بای همت گذارده با دست تهور و شهادت عنان یکه باز حق. از روزگار را برگرفته با

نازیما که ثبات قدم نادید!

آنکاه! تنبیه «چاقور، مای» آن نامرد حریص فرودش را
بشمشیر نیز حوالت خواهد داد!

در این موقع دست هارا که در تحت اثر آفتاب سوزان
«دشت قره قوم» رنگ طبیعی خود را از کف نهاده تا
اندازه سیاه و خشن و با همان رنگ و رخسارش مشقت
این سحر را نوردی را بخوبی ثابت می نمود. آب روان
فرود برداشست سوی مشغول گردید.

در همین بین دافعتاً نخیل جدید و شدیدتری در محله اش شروع
شد و این ناشی از نگاه های طولانی حسرت آمیزی بود که
با کمال همت طرف ابیورد می افکند.

بک مرتبه مانند اینکه با کسی طرف مکالمه است گفت :-
آه! آه من! با نهایت بی قیودی و با کمال خونسردی می
خواهم با بیوردی که سابقاً تنها عشق باک همای بر پهر مرا
با انجامها کشید و رود دهم!

در صورتیکه نمیدانم! آن معبود روح من! در عهد
صریح خود با ایدار بوده و غیره را بر من نگزیده با
... خدای نخواستند ... بالعکس؟ [پس از لحظه
بحال برت] . و ه که اگر بچنین بیچارگی دچار شده باشم
و ای بر من! و صدوای بر احوال گسائیده که مسبب آن
شده اند!

با وضع رقت انگیزی متوجه ابیورد شده: آبا تو محبوبه
قشنگم نیز مانند سایرین مرا در عداد اموات می شماری

و آیا میتوانم نسبت تو . با آن حرارت محبتی که حتی از
 احدی پوشیده . مانند این ظن را داشته باشم ؛

[پس از لحظه تفکر] - : « رؤیای آسمانی چند شب
 پیش در کمال وضوح نابت کرد که تو ما به حیات من ؛ هنوز
 مرا فراموش نکرده ای ؛

بلی این رؤیای مهر افزا که من آنرا رابطه روحانی عشاق
 می نامم مرا به بقای محبت مقدس تو مطمئن و مستظهر ساخت
 . . . من تو را می دیدم که با حالت رقت آوری

دست لطیف خود را روی قلب بهم پیوسته دیدگان
 گیرانده همان چشمانی را که در یک نظر قلب آهنین مرا
 تسخیر کرد بسبهای نابنده قر دوخته گو . با قرص نورانی ماه
 را که بخاطر دارم شاهد عشق قرار دادی پدایان پنجمین
 سال وفاداری و استقامت خوبش گرام می گرفتی .

و می شنیدم با لجه شیرینی که مخصوص تو است و همان مرا
 در همه روز بطی یکصد فرسنگ مسافت صحرای طاقت فرسای
 قره قوم قدرتی و قوت بخشید . بمن میگفتی : -

محبوب بیچاره ام . باس و تو میدی از تو بعید است من فقط
 عاشق غم و حزم آنزلزله فایده بر توام ؛

« دست مناش ، تصورات و اهیبه را از خود بران »

« من همان همایم که در میان جنگل « پر یلر باغی » در
 حالتیکه از فرط همت بخود می لرزیدم ، انوار ماه را
 شهادت عشق طلبیده و در همان حال روی قلب رشید تو را
 پوشیده عهد کردم بعد از آن و جز تو حتی اوراق گل سرخ
 را که میزبان محبوبیت آن نزد من بر تو پوشیده نماید

بنو بسم :

. . آه و میدیدم که با اشاره انگشت تو چه مرا بطرف کلات جلب نموده و بر اثر آن آه های سوزاننده از اعماق سینه بلورینش بر می آمد؛ -

و می شنیدم که با باغعلی خان ایلخانی را مخالف تمایلات خواه معرفی نموده و مخصوصا از بی مهری حتی مظالم تراکت مندانه او اظهار دلشنکی و ابراز انزجار می نمود؛

از این بیعد خواب من صورت هولناکی بخود گرفت چه می دیدم ؛ ظلمت شدیدی ناگهان اطراف محبوبه مرا احاطه کرد؛ . . و او با وضع چگر سوزی در حالتیکه قادر بتنفس نبود دست افشان مرا بکمک و یاری می خواست ؛

بد بختانه ؟ بد و امر من با کمال خوا سردی و لاقیدی باو می لکر بسم ؟؟

اما همینکه در میان آن تاریکی مدهش از نظر من پنهان گشت مثل اینکه از یک غش طولانی بخود آمده باشم هر اسان بداخل ظلمت ناختم و او را که در قعر یک پرتگاه مخوفی بافته بودم بسهولت بجات دادم ؟؟

و خوب بخاطر دارم ؛ که همان ظلمت را موجب تمام بدبختی های ما معرفی می نمود ؟؟

(پس از قدری تفکر) در حالتیکه در ناصیه اش اثر تردید و یأس هویدا بود باخود گفت :-

اما چگونه میتوان با اثرات یک رؤیای بی اساس اعتماد

یافته. باستظهار آن هزاران ملامت را که کوچک
ترین آنها تاثرات متعاب تمام مدت اسارت را در وجود
من نچسبید خواهد کرده استقبال نمایم؛

تو مادر قلبی چکونه می توانی همگامی را که در یک نگاه
شاهین آسا قلب آن قلبی را که همه حرادت خود را فانی
می پنداشت سید کرد در قید پنجه مشوم گر کس شوم رقیب
مشاهده کنی؛

ابدأ؛

انك انك خیالات باس آمیز ناشی از تذکر فقر و مسکنت
شخص کلی او را در هم پیچید.

مجدداً پنجه های خود را میان آب هم پیوسته به سمت عمیق
تری فرو رفت.

از وضع حال و قیافه اش که متدرجاً تغییر می یافتند در
کمال وضوح معلوم بود که خاطرات فوق العاده حزین
آمیزی در نظر تجسم مبدع هد.

دست از آب کشیده پادخواست. با اقدام متین بطرف اسب
خود حرکت کرد.

در حال حرکت رفته رفته مانند اینکه حیات خود در انح
تاثیر یک حادثه شوم و محو کنند احساس نماید لرزش
تقریباً تعصب آمیزی. وجودش مستوی و بلافاصله چهره
مخدم خود را میان دستهای (نسبت با تمام قبل از اسارت)
خشن خود پنهان ساخت و در مقابل مرگوب خویش
نوقف نمود.

لحظه بعد در حالتیکه آرنج خود را بگردن اسب نکیه داده بود بخود گفت :- ناهر قلی ؛ تو خیلی تند رفتی کار هائی را که انجام آنها برای تو و امائیل و اقرانت که امر روزه يك نفر رعیت بیچاره شناخته میشود له ممکن و له محتمل است معتمد شدی ؟

اجرای این تمهیدات که فقط از احساسات عالیله مادر دوستی نشأت نمود مستلزم مساعدت و همراهی مادی و معنوی لایاقل چندین نفر از خودی و یدکانه است . . . متاسفانه تو يك نفر نیش لبوده ؛ طبیعی است « بکدست صد انخواهد داشت برادرم اراهميم بيك قطع نظر از اینکه از وجود

و عدم او هیچ اطلاعی ندارم با اینکه او همیشه نسبت بمن خود را يك برادر مهر بان معرفی نموده معهداً قطعاً در نحو، تاثير نفوذ و اقتدار ایلخانی با افکار و آمال من موافقت نکرده است

دوست صمیمی ام قاسم بيك هم فرضا با نظر بانم مخالفت بکنند تازه از همان نقطه نظر از نذل هرگونه مساعدتی معذور خواهد بود .

در اینحال لب زیر بینی خود را میان دو انگشت گرفته در حالتیکه تحت اثر حرمان شدید رفته رفته سرش بر روی سینه می آویختن به نحو شدیدی تسلیم گردید . -

آیندفعه نخیل بهت آمیز او خیلی طولانی بود عاقبت سر بلند کرد پده بخود گفت :- زهی بیچارگی اگر انتقام نف م پنج سال اسارت مرک مانند از (چاقور مای) و (اوراز نور)

مقدور من نگردد

مانند اینکه نخواهد با فشار جبین مفکره خویش را از آن همه اندیشه های گزنده تخلیه نماید، شقیقین خود را بشدت فشرده دقایقی را نیز بدینمذوال سر برد

بلاخره در اثنا نیکه بلا اراده دیدگانش بکوه صبح مانند «قارشولار» خیره شده بودند دفعتا گوئی نور امیدى به ضمیر حرمان زده اش تابیده طلعت یاس را زایل ساخت سیایش که تا حال انقباض حزب آمیزی بخود گرفته بود منبسط گردیده و عثل اینکه با کسی ناصحانه صحبت نماید بخود چنین خطاب کرد :-

هان مادر قلی بکمک تخیلات بی اساس و تصورات بی مایه یاس و ایتر خود چیره می سازی؛

کارهائی را که با دلایل حیه انجام آنها برای هر فردی از افراد بشر ممکن و سهل الاجرا است مشکل و لا ممکن می خوانی؟

تو میتوانی به نیروی اعتماد بنفس ثبات در شدا بد، مجاهده با حوادث هر مانع مهمی را از پیش برانی، بلاخره تو السانی و رای اولاد انسان شایسته نیست از پیشبرد اموری که هم جنسان خود را بدانها فائق می بیند اظهار عجز و ناتوانی کند؛

در غیر اینصورت مجبور خواهی بود تا کمال آنکسار تمام آرزوهای مشروع خود را ترک گفته و مواعیدی را که لحظه پیش بر روح مادر مظلومه ات دادی، بالتمام پس بگیری

اسب خود را باز کرده در حالتیکه دروازه و
برجهای رایشگاه از جنده خوبشرا زیر نظر دقت قرار
داده بود بجانب درب نیمه باز باغ را عیار و در دل
با خود چنین گفت :

— قطعا در این وقت شب که اهالی عادتاً همه با استراحت
پرداخته اند دروازه های ایور و بزوی احدی باز
نخواهد شد !

علاوه بر این بر فرض هم که مرا بداخل قصبه بپذیرند
تا زه محتمل بلکه حتمی است بر او و ستانم علی الریم
به محله بیلاقی رفته اند تا این وضع و بجهات دیگر گویا
در اینموقع ورود باپور و وقت ضای ملاقات هر يك از
منسوبین صورت مستحسبی نخواهد داشت !

پس اسب آن است امشب را هم به تعداد لیلی سیاه و
آوارکی خود اقروده میان همین باغ بسر برم !

تا فردا چه پیش آید و مقتضیات چه اقداماتی را بجزو کند
در این موقع بدرب باغ رسیده پس از ورود و

عبور از نخستین خیابان آن که محوض کوچکی منتهی و نام
آن مسافت بطرز ابوهی بالطبیعه از گل و گیاه و کاکارنگ
پوشیده شده بود در نزدیکی مضطبه و نغمه در فصل مشرك چهار خیابان
باغ متوقف و مرکوب خود را در يك قطعه بونبجه زار
بسته خود در يك گوشه سکو جاوس کرد .

مقارن اینحال صدای حرکت بجات چهار اهل نك سواری
در خارج جنوبی باغ دورا دور مسموع می گردید

ولي چون اسب نادر قلی بیک وجود هم جنس خود را در آن حوالی احساس کرده ابراز بی قراری می نمود مشار الیه بهیچوجه ملتفت نشد.

منظره فرخ انگیز شبانگه‌ی باغ که انحاء نور و ظلمت یعنی اختلاط انوار سلیم فام ماه در مواقع طلوع از زیر ابرها با سایه میثار رنگ او واقع متحرک در ختان بمراتب زیبایی جل آن می افزود در مد نظر نادر قلی جاوه غریبی نمود، خستگی دماغ را از وجود او زایل، فالخصل دنیا له یک نفس طولانی بخود چنین خطاب کرد -

امشب باید جداً روحیه خود را تغییر داده باش و نو میدی که مولد همه قسم بیچارگی و ادرماندگی است از خود دور ساخته بیک بختی و دستکاری را موارده سعی و عمل شناخته اخود شناسی و اعتماد بنفس را منشاء سعادت و عزت بشمارم :-

طاعت و قلندر مآبی مایه مذات و فروماندگی است تجربه بخونی و در کمال وضوح ثابت کرده که در رهگذر پر پیچ و خم « حیات » هر آنکس بد بخنانه در مرحله شباب از قافله ترقی و پیشرفت عقب افتاده کمک حواصت نزودی و اما مانده برای همیشه تا آخر عمر در آن وادی سبب العبور متعبر و سرگردان خواهد ماند.

ندرتا در همان حال هرگاه باره احتیاجات و هوسات شخص با عزیزی از و اما ندکان مبهوت را به پیشروی تجربی و هم باجست و خیزهائی خود در ابدان قافله سریع السیر رساند

تازه در اثر بعد مسافت و دوندگی فوق عادت خستگی روح فرسائی در وجود خویش که آن را پیری نام است احساس مالتیجه همان بدو الحاق بقافله با اصلاً هنوز بدان نه بیوسته بکلی بی حال و بیک و اما نه کی آمدی مرگ نام دچار خواهد گردید!

پس مادر قلی امام جوانی و آرای پیشرو منظور و حصول مقصود بهترین و مفیدترین وسایل دانسته بحقیقت این نکته اعتراف کن! - که کوچکترین سستی و خودت در این موقع مخوفترین بد نختی ها را در آتیه بوجود خواهد آورد در این اثناء شیخه ملازم است او را از تفکر عمیق بخود آورد در حینیکه متجسسانه اطراف را می نگریست در بنام درخت سبب نوری نظارش ما بک جسم فلزی که تحت شعاع ضعیف قرص ما درخش خفیفی اظهار وجود می نمود تصادف کرده از جای برخاست.

قیافه عجب و شمع آمیزی بخود گرفت و غمیکه بک حلقه النگوی طلائی زیر نظر خویش مجسم یافت.

تر داشت. و پس از یک نگاه دقیق و طولانی. ماکال حرارت بوسید. زمانی النگوی مزبور افکار او را بخود مشغول و و بر اینخطر لذا بد روحانی امام سمید گذشته و ادار ساخت هر چند خواست جز فقدان عادی موجبانی برای

آن قائل کرده خیالش بجائی نرسید عاقبت پس از آنکه مکرر آن را بوسید در بغل جا بیداده. ماهوشیاری تمامی که جلی او بود آر مید -

«قرل» آن اسب معلوب هم ~~که~~ بقدر کفایت از علوفه های سبز و لطیف باغ مصروف نموده بود ساکن و ساکت ایستاده و در کاف آنجا که خود را اغلب مگوشه جنوب شرقی باغ خیره نموده از گوش های تیز خنجری و نفس های خشن کوتاهش مفهوم می شد که دقت نظر آن عاری از معنی نبوده و بهبودی نمی باشد.

ماه بکلی نابود شد سکوت و ظلمت تمام معنی استقرار یافت. حتی آن آهنک هم انگیزی که در اثر جرمان ملامت هوا و جنبش نرم شاخه و زنگ انجیر در فضا طنین انداز بود قطع شد.

نادر قلی بیگ تقریباً بخواب سبکی فرو رفته بود که ناگهان اسب تکان شدیدی بخورد داده قدمی چند بی تابانه بدر خود گشت.

مجدداً ایستاد و ناگهان بیس از پیش جدی که نقطه نظر ثابتی نداشته و بر اثر آن دست راست خود را بطرز هراسناکی بر زمین می نواخت متوجه ضلع جنوبی باغ گردید دهشت و وحشت آن حیوان حساس به بیداری راکب و صاحبش نتیجه بخشید.

نادر قلی بیگ در تمامی امراض طراب اسب را بی موجب و ناشی از شوخی و شیطنت خود آن حیوان تصور کرد لیکن لحظه پیش طول کشید که آهنک حرکات مربع چند نفر و آن که هر آن واضح تر بگونه می رسید استماع نموده از حسرت و بدقت گوش فرا داشت.

اثر ناله ضعیفی که گوینا صاحب آن در حال حرکت خفه می
شد او را از جا برانگیخته کامی چند مجاویز کشانید.

چون صدای بادی خوشتر در اثر تصادم بان شاخه های
انجیر مانع از شوائی احساس نموده بود اندک مکث
کرده در این حال شنید که با لحن محتاطی عبارات ذیل در
خارج تفریز یافت: - مواظبت کنید خفه نودا

بلافاصله آهنگ دیگری که معلوم بود نالش رفت آور آن
انسان گرفتار درست با آن آمیخته است بیان نمود: - خبر
آقا مطمئن باشید و چون مسافت لارمه را از آبادی
دور شده اجم ممکن است صید را تا اندازه آرا دی نخشید!

در این اثنا آهنگ با قطع و چند لحظه بعد صدای سم اسب
هائی که تعداد آنها از سه تجاوز نمی نمود فضا را پر کرد
نادر قلبی بیگ تنها مسموعات را در کشف حقائق

امر غیر کافی دانسته مصمم شد ما هیند قضیه را که اینک در
اثر حرکت سواران کیفیت قهرراً در قید استتار می ماند
هر محو می باشد ابضاح نماید

پس با جست و خیز هائی چالا کانه خود را بدیوار باغ
رسانیدم رخنه دیوار توجه او را جلب پس با کمال چابکی
و آرامش روی آن صعود کرد.

عجربه اینکه تمام بدنش روی دیوار قرار گرفت سرعت
خود را عقب کشید.

زیرا دو نفر را در تار یکی فقط تشخیص زن بودن یکی از
آنان ممکن بود مشاهده کرد که با کمال آهستگی با هم مشغول

مکالمه بود.

بدواً از خاطر خطوریداد که خود را آشکار سازد لکن چون فکر کرده این عمل جز تولید اشکالات در کشف حقیقت قضیه نتیجه نخواهد بخشید از این خیال منصرف شده با کمال دقت گفتگوی آمان را بر وجه آنی مورد استماع قرار داد. مرد - واقعاً نمی توانم میزان وحدی برای امتیانات خود از زحمات شما همین کنم.

زیرا امری که اینک من بدون هیچگونه حادانه خود را با انجام آن موفق می بینم جز بمساعی بلیغه شما نه ممکن الاً بر او بوده و نه محتمل است.

زن: - آقای عزیز: حصول مقصود شما به جا نداشتی کمینه هم که منجر می گشت تا از خدمتگذار می گزینم تا چیزی تر از آن بود که قابل تقدیر چون شما اصلزاده واقع گردد.

: - این هم کمال لطف شما را می رساند!

در این حال فریاد حزینی که مادر قلبی را بخود لرزاند و بلافاصله قطع و معالوم شده سستی محکم دهان صاحب آوا گرفت مسموع گردید. و باالشیجه بلافاصله شخص مذکور نارضا مندا له گفت:

: - حقیقت امرییم آن دارم که من عاقبت به رضیه خاطر او موفق نشده برای خود آئینه شومی تهیه دادم. نا شدم

: - بالعکس کمینه یقین دارم حصول این مقصود از حدود یک شب نجوی و زنجوا عدد کرده فقط لازم است در فامین تهايلات زمانه اش از هیچ چیزی فرو گذار نکنید!

زیرا نسوان عالمی العموم و من جمیع الجنبات لطیف الخلقه
مخصوصاً در مرحله شباب عمر سریع الاستماله بوده در قبال
کوچکترین استغالت های مرده زودی تمام احساسات نفرت
آزیشان تخفیف یافته بلکه بکلی از بین می رود
: (بآهنکی باس آمبز) تا چه پیش آید

و همین نظریه امشب را در قریه رمان سنگین دیوار
نوقف کرده فردا را هم در آن مکان اقامت گزیده فردا
شب همکامی حرکت می کنم که تقریباً سیده هم وارد مقصد
بشوم و برای پدرم از کم و کیف مطلع نبوده و من مجبورم تا
آن وقتیکه بجنب ضایع کامله او مائل شده ام در استقامت
امر بکوشم

: - تصمیم متینی است! پس کنیز هم الساعه پسر «یوسف»
را متعاقب شما در راه روانه می کنم البته چگونگی را
برای اطمینان خاطر کمینه پیغام خواهد داد
: - البته! من می روم و فراموش نمی کنم که تا این ساعت
توانسته ام خدمات شما را بطوریکه شایسته است
بپردازم

: - آه! آقای هنر؛ این چه فرمایشی است همینکه شما را
کامیاب می بینم زای کمینه ارزیده تر از هر گواهی
بادهائی است!

شخص با بطوریکه قارئین محترم شد خنده اند لطیفی خان در
حال حرکت بطرف گوشه جنوب شرقی باغ گزات:
، شما را بخدای میبارم؛

زن. - بایدار باشید؛

اما آقا صبر کنید، تصدیق می فرمائید که من از این ساعت کاملاً در خطر هستم؛ . الان رسمی کردم اگر اوضاع را دگرگون نافتم محتمل است خودم هم با «یوسف» بطرف ریاط اعزام کردم؛

لطفعلی خان؛ - هلدار باشید طوری نخواهد شد!

نادر قلی در تمام مدت جریبان این مذاکرات سراینا گروش بود همینکه آن زن در خیمه یواری ضلع غربی باغ از نظر ناپدید و جوان نیز در انتهای امتداد یواری باغ رهسپار بود در خیمه دیواری را ترک گفت و با کمال عجله خود را با سبب هوا شکاف خوش رسانیده در اثنا اینکه زین آن را محکم می نمود با خود گفت: - بیگانه (معلوم شد نادر قلی لطفعلی خان را در اثر شدت ظلمت شناخته است) حق ندارد لذا موس ادهنی فره و ایچاره ترین عنصر افشار متعرض شود!

نادر قلی باور می فهماند که هنوز ابل افشار بدان پایه خواری که از تصور کرده نیستند!

معلوم است با «اعلیخان ایلیخان» را ضعف پیری فرا گرفته بطور یله شایسته (خان افشار) است از عهدۀ سرپرستی رعایای خود نمی تواند برآید که این قبیل اشخاص همان ضعف او را مورد استفاده قرار دادا اند!

و گرنه این آقا بدلیل اینکه در بلك عمل شنبع هم موافق اقرار و اعتراف خود بعملیات يك مجوزه نوسل بسته

ذاتاً و اجد این سحر و نهامت نبودا
 پیش اسب خود را برك گرفته همیكه خود را در بیرون
 باغ یافت نگاه عمیقی بجاده (ایبورد - رباط) كه با
 ناریکی فضا بارنگ تقریباً سفیدی از سایر نقاط جلگه متمایز
 بود افکنده دو نقطه سیاهی را كه سرعت دور می شدند
 از نظر گذرانید .

از بی قراری (قول) آن حیوان با فرست هم بخوبی
 معلوم بود كه او نیز در مشاهدات باراكب خود شرکت
 داشته و همینكه نادر قلی برك روی زین قد افراخت مثل
 اینکه از قصد صاحبش هم کاملاً آگاه بوده با اقدامی
 بلندی كه حسن صفت هر اسب ترکمی است سوران را
 تعاقب نمود .

نادر قلی برك قبیل از اینکه اسب خود را در تعاقب آنان
 بحال چهار عمل در آورد با خود گفت : - حالا باید برك
 نفر را « بوسف » قرار داد !

آیا اسب برك چنین گسی با این مصادف خواهد شد ! مگر
 در اثر برك اعجاز آسمانی !

حوت ! چو بنده یابنده است . بهر حال مستوكلاً علی الله
 تصمیم گرفتم . . . ولو با یتار جام منجر گردد !

باید این انسان لطیف الخلقه را از چند کمال این شقاوت
 کاران بجزت بخرم

زمانی بعد كه تقریباً در بنجاه قدمی مقبره « سلطان اسمعیل »
 اسب می تاخت میخ کوب ایستاد .

زیرا شنید که کسی از آستانه در ب حیاط مقبره با صدای بلند و بهجت آمیزی گفت :

« آقا، من در اینجا در انتظار قدم میمنت لزوم شما هستم ؟! »

در سیت همان موقعیده نادری قبلی بیک در جلوی باغ بسرعت ناپدید شد عجوزه که لحظه قبل خود را اشربک جریمات بگو واقعه خطرناک معسر فی نمود در پناه دیوار ضلع شمالی باغ نمودار گشته با حاجاتی هراس آمیز و تعجیل باغ را رفت و همینکه کنار حوض ایستاده با اطراف خود نظر افکند بر هم خورگی صفوف منظم گیاه ها او را متعجب بلکه مضطرب ساخته با اقدامی ارزان رو بدوخت سیب شفاف و همینکه مطلوب خویش را در محل خود نپدید مبهوتانه دست بزائوهای مرتعش خود گرفته پس از قدری تدقیق بی اختیار صیحه زده قدمی چند بهم فرار رفت و در حالیکه بدون ترس زدن مرکان متوجه همان نقطه باس انگیز بود زمانی کبیج ماند.

آخرین ذره امید او را برای دو مینی دقیقه به تجسس و داشت حتی تا یک قدم اطراف دوخت را نفقد نموده عاقبت ماکمال باس و حرمان با سبهای صکه بدو انگان مشتر شباهت داشت از باغ خارج و در گرچه باغ نار بک سا به وار در ظلمت محو گردیده : بقارئین محترم ما ثابت نمود که هما خاتم حق داشته در اعماق قلب خود نسبت به «هاجر» بک نفرت و انزهار دائمی داشته باشد -

داروي درد نظر قلی - عروسی های سه گانه
- خاتمه دوره فرمانبرداری -

مانند رقبی بیک و هما خاسم را هنگامی ترک گفتیم که
زنی که مقبره سلطان اسمعیل موقعی که نزار قلبی انگشت
حیرت دهان داشت عنان از اسب کشیده اند عزیزان نجیر و
هرت نظر قلبی را با مخلوص نیتی که از او نسبت بسوار مقدس
محمدوس گردید و آن عملیات حیرت بخش که شب گذشته از
سوار مزبور بمنصه ظهور پیوست و اینک که بجای آن
خاتم مجهول الهویده هما خاسم و عوض سوار مقدس نادر
قلی بیک را مشاهده می نماید فقط با قدری تأمل در جریانات
همان شب می توان مجسم ساخت.

آز شدت حیرت دسته جلوی دهنه اسب را رها کرده انگشت
در دهان در حالتیکه بر اثر حرکت اسب بچپ و راست خم
و راست می شد خیره خیره آن دو عاشق دجران زده را
می نگریست و در قبال شنیده طرولای نادر بکلی از خود
بی خود و بی خبر شده بود.

عاقبت تمام قوای خود را جمع و در دفع نجیر بکار برده
بک مرتبه از اسب پدائین جست و جلوی اسب خود رو
بروی نادر قلبی بیک فاصله ۵ قدم بروی زمین افتاد و
فریاد کشیده گفت: آه سوار مقدس! آقای مرا نجات

بخشیده غبت گردهی در حالیکه من یوسف شده ام و همان
 نظر قلبی کریمه المنظر بیچاره ام!

همان خاتم که در این باب سابقه هنزل آمیزی داشت تا
 تبسمی شیرین و نظری رؤف آمیز طو مینگر است.

نادر قلبی بیک از اسب پیاده شده نزدیک چشمه روی سنگی
 آرام و همسارا در کنار گرفته گفت :-

انجازه بدید این دیوانه را از بهتی که مغز او را می
 فشار در هائی بخشم!

هم (با نظری گیرنده) آیا داروی درد او را میدید؟
 نادر قلبی (متبسّمانه) بیک کله امید بخش!

هم :- شما از کجا اطلاع دارید که بیک کله او را تسلیم
 خواهد بخشید؟

نادر قلبی :- از آنجا میدید. ماستغلاص شما افتخار یافتیم؛
 هم محبوس سرگذشت دوشینده خودتان را توضیح

بفرمائید (متبسّمانه قضا یا بسکه درهم و پیچیده است ایچرب
 مینماید که قبل از اینکه متوجه نظر قلبی بشوید مرا از این
 استعجاب نجات دهید.

نادر - معشوقه زیبایم. ناور کنید کامیابهای دوشینده من
 نتیجه بیک سلسله تصادفات عجیبه بوده که هر یک از آنها
 را انیر بیک اعجاز آسمانی میدوان شمرده و برای توضیح
 هر کدام بیک روز وقت باید محصور داشت

هم :- تعجب من اینجا است که شما پس از اطلاع از
 قضیه ما خودیست من چطور تنها و بدون اینکه افلاک و نقر

از سیواران پدرم را همراه بردارید تا استخلاص من
شکافته آید -

نادر: - اتفاقاً من هنوز ناپیورده وارد شده‌ام. و به
استدناء نظر قلبی بشرف ملاقات اولین پیوردهی قشنگی که
نابل شده‌ام شما هستید!

هما - چطور؟؟ پس چه چیزی شما را به تعقیب آن چهار
نفر از اذل پست فطرت جهنمی واداشت؟

نادر - حقیقت مطلب این است عزیزم موقعی که من به
پیورده رسیدم دروازه‌ها بسته شده بود تا گزیر میدان
خان باغی پیاده شدم و تصمیم گرفتم که شب را در آنجا
توقف نموده صبح ناپیورده وارد شوم. بلافاصله پس از
ورود من مایغ قصبه ما خودتیت شما صورت وقوع یافت
بلاخره بدون اینکه بدانم آن انسان گرفتار معبوده
روح من بوده است قوه مؤثره نامعلومی مرا بی اختیار تا
باط سنکین دیوار کشایده و ماجرای عملیاتی که ملاحظه
میفرمائید بجزون نظر قلبی نتیجه بخشیده و ادا را ساخته فقط
هکامی که در داخل حیاط کدخدای و باط خانم مدهوشی
را جلوی زین در آغوش گرفتم احساس کردم که بازو
های مرتشم بی اختیار سر قشک او را بسینه ام می فشارد
و نحت نایب آن قلبم بضرمان شدیدی و چارمی کرده.

مادرمی کنید که فوراً تعجب شرم آمیز و ملالت اینکیزی
بن مستولی گشت؟ زیرا خطای غیر قابل عفو می دانستم
که روحم جز بطرف‌های پر بچهره طرف دیگری تمایل نیابد.

شهادت الله همان آن احساس کردم که عبارات ذیل با صدای مقدسی بمن الهام می شود: - روح تو معبود خود را یافته و در اینک متوجه او میگردد محقق است. وقت کردم صحت آنان را یافته ام.

آه راستی عزیزم بتین دارم یادگار شب مولود محبت در تحریک آن بی روی نهانی آسمانی و خالت نامه داشته است در این موقع فرد الشکوتی را که در باغ خان باغی یافته بود بهمان نشان داد.

همان ناچهره بر افروخته آن را گرفته با نادر متوجه نظر قلی شد.

نظر قلی در حال بهت لا ینقطع ضلوة ختم می کرد - وزیر چشمی اطراف را از نظر می گذرانید از نگاه های ملتزمانه او چنین استفهام می شد که منتظر است سوار مقدس مجدداً ظهور کرده باو جمال جمیل حضرت یوسف مصری عطا کند نادر او را از جای برانگیخته موقعیکه همادست لطیف خود را بشانه او گذاشته بود با طبعه محبت آمیزی گفت تو از این ساعت در ازاء خدمات صادقانه که در پیشرفت عملیات سوار مقدس نموده شوهر محبوب و با وفای زلیخا هستی فهمیدی یوسف خوششکل من این عبارت است که شخص سوار مقدس بوسیله من بتو پیغام می دهد و برای اینکه تو صحت آنرا تصدیق کنی این نشانی را داده است که «تو در میان چکل کوچک نزدیک و باط روی نخسته سنگ مرتفعی به نیت پیدایش روشنی آن سه شعله

چراغ سعادت کرده سه مرتبه کله احقر را تکرار کرده ای
 ها که در اثر استماع این مطلب به قطع خنده ملج خود
 قادر نبود گفت به : چه بیخوابی سه دست بنشین و چه نشانی
 معقولانه است.

نادر - سوار مقدس این قسمت را هم به پام بهشتی خود
 اضافه کرد که ایوسف خوشگل من نگوئید من از قیدتهدات
 خود آزادم و بلکه از اینککه تو را در استخلاص خانم
 محبوبت شرف اشتراک بخشیدم نام جداگانه بایدمتشکر باشید
 حقیقتا آقای خوشگل این قضیه برای من و نوکی از سعادت
 آمیزترین افتخارات است. نظر قلبی خاموش بود و خیره
 خیرد گاهی نادر و زمانی بهما می نگریست لحظه چند سکوت
 بین هر سه نفر فرمان روائی یافت. نادر قلبی در اطراف
 مواعج موجوده در طریق وصلت خود. نا این بیکی از قبیل
 اقتدار و نفوذ رقیبانهی همتی و تنهائی خود متفکر. هم
 گذارش شوم شب گذشته را متذکر. نظر قلبی ظهور ناخوبی
 سوار مقدس را منتظر بود عاقبت الامر مشارالیه اخیر
 المذکر آهی طولانی از اعماق سینه برآورده گفت خانم
 رحیمه من از اینککه تا کنون ورود آقای رشیدم را بشما
 تبریک عرض نکردم معذورم بدارید زیرا بشهادت خود
 ایشان حتی اگر شما هم در مشاهدات دوشینه بحسب من می
 بودید - بی شک اکنون یک رشته افکار و خیالات مربوط
 بعالم مالایفکره و مخیله شما را مشغول داشته بود (پس از
 یک نفس طولانی) آه سوار مقدس! (متوجه نادر شد)

و همینطور آقای دلیرم! اگر شما آنچه که من دیده ام مشاهده فرموده و شمه از اقتدارات ملکوتی آن سوار مقدس را احساس می کردید قطعاً مرا از این غفلت عفو می فرمودید.

نادر می خندید و متوجه گرد و غبار غلیظی بود که در جاده ابیورد احداث و هر آن نزدیک تر و بسط تر شده نظر اضطراب آمیز محبوبه او را بخود جلب کرده بود لکن بعد که نظر قلبی از ظهور مجدد سوار مقدس مایوس و محال طبیعی خود بازگشته بود درخشندگی های خیره کننده از میان گرد و غبار نمودار و بلافاصله قریب پنجاه نفر سوار که پیشاپیش آنان چهار نفر با نهایت سرعت اسب می تاختمند به بیدار شدند در این موقع هم رخساره زیبایی خود را میان در دست و سر خود را بسینه نادر قلبی تکیه داده دنباله يك آم صحیه مانند گف: - آه پدرم! پدرم که از گرفتاری من مطلع و اینک در مراجعت از باغواده ماستخلاص من شفاقه اخدا با محبوب من در پنهان ساختن من عجله کنید! مرا قدرت آن نیست که حق يك دقیقه در مقابل این همه سوار بملاحظه حادثه میشود شب گذشته استقامت و رزم: زیرا پدرم بمن اکید امر کرده بود قبل از غروب آفتاب از گردش باغ مایورد مراجعت و دیگر خارج نشوم؛

نادر قلبی: - عزیزم اضطراب بی موردی است
ها: آه رسیدند مرا پنهان کنند

تا در چیزی نگفته مشار الیها را که می رفت مدهوش گردد
 بداخل یکی از اطاقهای ضلع غربی حیاط مقبره سلطان
 اسمعیل رسانیده پس از اینکه بوسه با حرارتی از بدکان
 فریبنده او بر بود با سب خود نزدیک شده با انتظار ورود
 سواران ایستاد

بلافاصله دو نفر سوارانیکه جلو تر از سایرین می ناختمند
 به پنجاه قدمی مقبره رسیدند عنان کشیده متوقف گشتند
 تا در قلی بیگ اسب خود را به نظر قلی سپرده با اقدامی
 متین نفر اولی را استقبال و موقرانه تعظیمی نموده مقابل
 او ایستاد

این شخص با ما علی بیگ ایل بیلی آیدورد بود و دهومی
 قاسم بیگ که بمجرد ملاقات رفیق عزیز خود بی اختیار از
 اسب بائین جسته و او را در آغوش کشید

با ما علی بیگ که قیافه اش با اضطراب درونی و تشویش
 تعصب آمیز خاطر او گواہ بود با نظر مهر مایی بنا بر
 نگر بسته با صدای لرزانی گفت: - جوان رشید من پیدایش
 تو در این موقع برهان و وسیله قاطعی است در موقفیت
 من عجباً لئلاً محال آن بیت که تو را در آغوش کشیده مراتب
 مسرت خاطر خود را از نجات و ورود شما ابراز میدارم
 - سوار شوید تا شما را از کیفیت قضیه که مستلزم این
 اندازه عجله است، بیادگاهانم؛

تا در قلی سیری بتعظیم و اطاعت خم کرده گفت: - اجازه
 میفرمائید علت عجله سرکار و املاً استفسار کنم؟ - ایل

بیکی - بهترین مظهر عفت و عصمت خاوادگی من در چنگ بیکی
از رذل ترین افراد کلانی اسیر است آیا این اتفاق
مستوجب کمال تعجیل نیست؟ نادر قلی - تصدیق می کنم اما
استدعا دارم قدری تأمل فرمائید! (قاسم بیک نظری تعجب آمیز
بسیای بشاش نادر قلی بیک که انتظار داشت این خبر او
را بسخت ترین اقسام دهشت و اضطراب عاشقانه دچار
کنند افکنده گفت عجله کنید برادر عزیز عجله کنید وقت
می گذرد -

نادر قلی با تبسمی لاقیدانه که بحیرت و تعجب قاسم بیک افزود
گفت: من دیشب دوست عزیزم! آن نتیجه را که شما در
آنبه از عجله کنونی می خواهید بدست آورید حاصل کردم
طی این مدت نظر قلی با یکی دو نفر از عده سوارانی
که نازم رئیس خود ملحق شده بودند از اقتدارات
ملکوتی سوار مقدس سخن می راند

قاسم بیک: نادر قلی گو ما شما بروح فرمایش سرکاره می نبردید
پس ساده تر بشما میگویم...

نادر قلی بدون اینکه بحال اتهام مطلب بدهد گفت: -
دوست زرگوارم من هم ساده تر عرض می کنم که سعادت
و افتخار استخلاص ما خانم و سرافتخاری نادیب و سز
کوبی آن ارادتی که مرتکب این عملی ناجوانمردانه
شده اند ما را هستیم.

ایل بیکی بلا اراده از اسب پائین جست و با آهنگی که
ندریجاً صدایش نغمه می یافت گفت قطعاً ما خواب می

بینیم . . . آقا جان دیدگان خود را . . . بیاید (نظر قلبی که در اینحال پشت سر او ایستاده و اسبش را گرفته بود گفت خان من مدتی است یعنی از نیمه شب تا کنون چشمهایم را می مالم اما خوبنخستنه آنچه میشنوم و می بینم کلیه در بیداری است ! -

قاسم بیك به جهت مسرت آمیزی دچار شده خان نکلی از خود بی خود بود . . . نادری قلبی «تسپانه می گفت : بی ایل بیگی محترم امر بفرمائید برای خانم اسب حاضر کنند - . . . در میان بیان نظر قلبی را پیش خوانده گفت اسب خوبی انتخاب کنید و ماده نر سوار خانم را . . . بیاورید . . . سپس از مقابل ایل بیگی دو قدم بطرف راست پیموده . . . ناله او را بطرف حیاط مقبره هدایت نمود و خود به اتفاق قاسم بیك روانه شد . -

بمجرد ورود داخل حیاط مقبره همراه خانم را دیدند که فرشته مانند زنان در افتاده و با طرز تقدس آمیزی با خدای خود در راز و نیاز است

با ما علی بیك بی اختیار و با کمال سرور و انبساط دختر عزیز خود را در آغوش کشیده گفت : - فرزندم رفع نشویش کسانی که در ایورد انتظار نورادارند بهتر بن عبادات است! بقیه دارم طلب تا دو ساعت دیگر هلاک خواهد شد!

همانك از دیدگان فتان خود باك کرده گفت : - پدر بزرگوارم اجازه فرمائید با حضور شما از نادری قلبی بیك

تشکر کرده متذکر شوم که . . . خان حرف او را قطع کرده . ما تبسمی که برای نادر قلی بیک و مشار الیهب فوق العاده گران بها و امیدبخش بود گفت نادر قلی بیک محبوب و ارشد اولاد من است

نظری بسرعت برقی میان آن دو عاشق حقیقی متبب دل شد و هر بیک از شدت مسرت نفس امیدوارانه کشیدند - در این حال اسب برای هما خام حاضر بود او . ماکان چالاکي بروی زین بسته . ماچشمک دلفریبی از محبوب خود و . ما اشاره سر از پدر و قاسم بیک تودیع و . معیت نظر قلی پیشاپیش ده نفر سوار بطرف ایبوره تاخت در حالتیکه از فرط شغف سر از پانمی شناخت

بلافاصله ایل بیکي و سایرین صحبت کنسان . بجانب ایبوره مراجعت نمودند - . بدبھی اسب موضوع مذاکرات آمان فقط موفقیت ووشینه نادر قلی بیک بوده و در اثبات این مدعا دلیل قاطع این اسب که نادر قلی بیک می گفت و سایرین . ماکمال سکوت می شنیدند و هر بیک نذوبه خود . ماکاه های محبانه او را تمجید و تحسین مینمودند

از آن روز بعد نادر قلی بیک مقام و منزلت فوق العاده ممتاز و رضایت بخش نزد ایل بیکي ایبوره بدست آورد و در اثر این کیفیت عشق او و هما خام . باعلی درجه حرارت و طهارت رسید . یکماه بعد که یکی از شهور اوله سال ۱۱۴۰ هجری قمری بود و تازه جشن عروسی

قاسم بيك و طاعت خانم خانه پز برفته و در ضمن نظر قلی ما خود خوشگل خیالی ما نیز شوهر عزیز زلیخای محبوب خود بشمار مرفت. مقدمات مزاجت و جشن ازدواج مادر قلی بيك و همای پر بچهر در شرف اجرا بود.

تمام رؤسای افشار با استنای معدودی از رجستان نیره با بالوی افشار و ~~ص~~ خدا بان اگر ادسکه قراه نواب ایوره رای شرکت در این فرخنده جشن دعوت شدند چند نفر از بيك زادگان متنفذ جلا بر نیز که ترخان بيك و طها سب جلا بر از معروفین آنان بودند علی رغم اطفاعلی خان که با مشارالیهم میانه خوبی نداشت با سواران و خدمه خود با بدورد وارد شدند.

میدان وسیعی جنب باغ خان باغی برای اسب نازی و جربد نازی مهیه شده بود چندین دسته مطرب ~~ص~~ که آلات موسیقی آنان منحصر به دف و نای - کاجه و چگور بود بیست روز متوالیا در کار بودند. ابراهیم بيك ژا در زرك مادر قلی بيك از بذل مرگوان مساعدتی خودداری ننمود پذیرائی از مدعوین بطور کلی بعهده او بود.

قاسم بيك مستغرق حظ و سرور بوده تا حدیکه در خورد ارادت دو نفر رفیق جوان و صمیمی است در این عروسی ابراز مساعدت نمود عروسی خانه پذیرفت و دو عاشق فرقت کشید در پرتو وصال عالی و حقیقی ترین انواع سعادت را درك کردند.

از این بعد رنق و فنق کلیه امورات حکومتی ما مادر قلی

بيك بود او بيز نامنتها درجه عدالت و رؤفقت نارعا با رفتار و ماکال رشادت و شهامت با دشمنان خارجي مبنی ترا که ماوراء رود نجن مجادله میکرد شش ماه بعد از عروسی با باغلی بيك در گذشت با اينکه مشار اليه اخبر الذکر داراي دو اولاد ذکور بود بواسطه مهبويت کامله که نادر قلی بيك زدا کثر خوانين افشار و اکراد یافته بود بلافاصه بسمت ايل بيکی مبادر انتخاب کردید -

حتی دو تيره از طايفه جلاير که ترخان و ملها ميب که خدای آمان بودند بواسطه تجمعا و زانک جبارانه خان جلاير و تعديات شريرانه لطيفي خان پسر او از مسلمان خود کوچ کرده مابورده وارد سو با سواران خود تحت او امر و سرپرستی نادر قلی بيك قرار گرفتند شب يکشنبه ۸ جمادى الاولی ۱۱۳۱ ایزدناه لی پسرى سه نادر قلی بيك عطا فرمود و چون ارادت فوق العاده خالصانه بمحضرت نامن الائمه علی ابن موسی الرضا داشت او را برضا قلی موسوم ساخت



اخطار

پیشانی از طرف کتابخانه جهان نما

کتاب عزیم و عشق از شاهکارهای ادبی مؤلف محترم آن
آقای اصرار الله خان شادلو شما را باسرار و موفقیت و کمال
با لبهای عجب نادر شاه افشار واقف و آگاه میسازد
این کتاب سوانح عمری و وقایع زندگانی تاریخی و حیات
سیاسی و نظامی پادشاه عالی همت فوق را در ضمن
جریان کشاکش رمان عشقی و اخلاقی با یک قلم حساس و
ادیبانه شرح میدهد

این کتاب در عین حالیکه یک مجموعه نفیس و گران بهائی
است حس اعتماد بنفس - عزیم و اراده - حب وطن و
استقلال دوستی را در خوانندگان تزریق و نشویق
می نماید

این کتاب در سه بخش تالیف گردیده اینک بخش اول آن
طبع و هموطنان عزیز تقدیم میشود بخش دوم و سوم آن
نیز در آئینه نزدیکی طبع و منتشر خواهد شد
طالبین میتوانند برای بدست آوردن کتاب مزبور به
کتابخانه جهان نما و کتابخانه احمدی مراجعه نمایند

